



فسانہ گشت و گمن شد حدیث اسکندر  
سخن نو آ رہ نور احسا و تیس در

# سرخس نور

حصہ سوم

یعنی انتخاب نشر و نظم و ناری جدید  
برای امتحان بی اے



مرتبہ

ڈاکٹر غلام سرور ایم اے بی ایچ ڈی  
لیکچرار شعبہ فارسی مسلم یونیورسٹی علیگڑھ

ایجوکیشنل بک ہاؤس سول لائن شمشاد پور علیگڑھ

جامہ حقوق بحق پبلشرز محفوظ

جامہ حقوق بحق پبلشرز محفوظ



فسانہ گشت و گنج شد حدیث اسکندر  
سحر تو آر کہ تو را حلاوت هست دیگر

# سحر نو

مجموعہ سوم

یعنی انتخاب نثر و نظم فارسی جدید  
برای امتحان بی۔ اے



ڈاکٹر غلام سرور ایم۔ اے، بانی ایچ۔ ڈی۔  
پبلشرز شیعہ فارسی، مسلم یونیورسٹی علی گڑھ

ناشر

ایجوکیشنل بک ہاؤس، رسول لائن، شمشاد پور، علی گڑھ

۱۳۴۸ھ

جمہوریہ ہندوستان

جمہوریہ ہندوستان





۷	دیباچہ	حصہ ششم
۹	(۱) افسانہ بیانی ..... سید محمد علی جمال زادہ	
۷۶	(۲) مروی نامی شہر ..... سید جمال الدین افغانی ..... سید حسن نقی زادہ	
۵۵	(۳) دہران عصر حاضر ..... تعلیم و تربیت ..... عبداللہ رازی	
	حصہ ہفتم	
۸۳	سیاسی	سید اشرف الدین نسیم رشتی
۹۲	سیاسی	تیک اشعرا بیار مشہدی
۱۰۲	اخلاقی	پروین اعتصامی طهرانی
۱۲۰		

به نام نامی و اسم گرامی

استاد بزرگ و اراد دانشمند خود

پروفسور دکتر سید یحیی حسن

رئیس شعبه فارسی دانش گاه عالی کرمان

که بقا و ترقی زبان فارسی در پند به ذات اقدس ایشان منوط است  
و بیست سخن پاکیزه ایشان از حد و هندوستان گذشته  
از فصحاء سرزمین ایران خراج تحسین گرفته است

خجسته باد حال تو، هزار قرن سالی تو  
به هر دل از خیال تو شگفته کو بهارها

————— حقیقت —————

## دیباچه

از بهان آیام که هنوز تحصیلات رسمی بنده به اتمام نرسیده بود و یک  
میلان طبعی به "ادیات جدید ایران" می داشتیم و وقتی که از آن نامزد  
شدم، آن میلان طبعی به دل بستگی تحقیقی تبدیل گشت و مطالعات خود را  
پایک ذوقی فراوان جاری داشتیم و ذوق محسوس تشنگیم با افزون تر  
نموده و آرزوی ورود دل پیدا شد که اگر نجات موافقت کند به ایران

رفته دل و دیده را سیراب نمایم؛ اینانچه در سال ۱۳۰۳م و حصول  
مقصود تایل گشتم، و زیارت آن سرزمین، که از مدت دراز به سر  
دیدار آن را در دل می پروردم، حاصل گشت.

به طبق یک لایحه عمل به هر شهری که می رسیدم، هر قدر که  
می توانستم عمده ترین انکار و آثار آذیاد و شجره عریض حاضر را  
جمع آوری نمودم، و می خواستم که نتیجه زحمات بنده به صورت  
پیش کش لایق برای هم وطنان باشد؛ پس در بارگشت به وطن  
خود بنای ترتیب چهار کتاب گذاشتم که، اسوای چهارم، هر سه دارای  
انکار و شجره عریض بود و اولی کتاب چهارم که دارای انکار و شجره عریض



از بهترین شعرا و عصاره حاضر است و موسوم است به نگینای بهار و در سال ۱۳۲۹  
 بطبع رسید و برای امتحان نویسم. لے به طور نصاب مقرر شده است -  
 سه دیگر کنون پیش کش است، اول آن با برای امتحان  
 هائی اسکول، دوم برای انظر میڈیٹ و موسوم برای "لی" لے،  
 به طور نصاب مقرر شده است -

فلا فلفلی جنابت - انتخاب مقالات و مقدمات عرض می کنیم ؛  
 زیرا که کتب مذکور مخصوصاً برای نصاب ترتیب یافته است پس این  
 نقطه را منظور خود ساختیم، که تحکیم از مطالعه آن با بهره تمام یابند،  
 و اطلاعات خصوصی را به ایران و ادبیات ایران عصاره حاضر حاصل  
 کنند؛ هر کتاب دارای دو حصه است؛ یکی نشر و دومی نظم حصه  
 نشر منقسم است به سه باب و حصه نظم به دو که تفصیل آن با حسب ذیل  
 در باب اول حصه نشریم افسانه هجائی است که برای  
 بیدار ساختن ایرانیان از خواب گران بی خبری از اوضاع کنونی  
 ملت خود نوشته شده است، و منظور دانش اصلاح حال  
 ایشان است -

در باب دوم شرح احوال سه نفر از رجال عالم اسلامی است  
 و حصه اول احوال سید احمد خاں، که به مناسبت خصوصی

۴  
او به علی گره به بهمه حال بهتر واقع تر است؛ و در حقیقت دوم احوال  
رژها شاه بهلولی که زنده کننده امیران جدید و مؤسس تجد و در ایران  
بود، و خدمات گران بهای او به امیران همیشه یادگار خواهد ماند؛ و در حقیقت سوم  
احوال سید جمال الدین افغانی که بزرگترین شخصیت قرن نوزدهم می  
باشد و تا به عصر خود نرسیده، و آثار و نفوذ او در عالم اسلامی بیشتر از آن است  
که محتاج به بیان باشد.

و ریاست سوم اطلاعات خصوصی را به امیران جدید است  
که محصلین قطعی از آن بانی خبر هستند و اولین آن ها از لوازم است.  
ریاست اول حقیقتاً نظم در رای منطوبات سیاسی است و پایتیم  
از آن های اخلاقی منطوبات سیاسی بهترین آئینه دایر احساسات  
و وطن پرستانه و وفراز معروف ترین شعراء عهد جدید است؛  
یکی از ایشان آقای اشرف الدین نسیم رشتی است که منطوباتش  
در سادگی و سلاست عظیم انظار است؛ و دومی آقای ملک اشعرا  
بهار است که مجموعه منطوبات ایشان "همیشه بهار" است.  
منطوبات اخلاقی نتیجه افکار یکی از فاضل ترین خانم های ایران  
جدید است که به هر حیثیت به مقابله بهترین اشعار اخلاقی عهد قدیم  
آورده می شود؛ و یکی از اسباب انتخاب آن ها این است که در

و دانش گاه مآخذ کثیری از مطالبات است که با ذوق تمام تحصیل  
زبان فارسی می کنند، تا ایشان بدانند که یکی از خانم های  
عصر جدید و خوشتر چه مقام بلند را داراست، و منقولات او چه  
نقد قوی در آذهان و قلوب خوانندگان می دارد.

در آخر لازم می دانم که از استاد معظم خود پرسود و کثر  
سید باوی حسن رئیس شجره فارسی از صمیمیت قلب اظهار  
تشکر نمایم که ایشان ساهی این جانب را همیشه به نظر احسان  
می بینند و بنده را برای حصول مقاصد عالی تر تشویق می نمایند.

غلام سرور  
دانش گاه علی گره  
۵ اردیبهشت ۱۳۱۱

# مروسیاسی

می پرسید چه طور شد "مروسیاسی" شدم و سری میان سر باد  
 آوردم، خودت باید بدانی که چهار سال پیش مردی بودم  
 حلاج و کارم حلای و پنبه زنی - روزی شد دوشترار، روز  
 می شد یک تومان در می آوردم، و شام که می شد یک من نان سنگک  
 و پنج سیر گوشت را، هر جور که بود به خانه می بردم. آمازین  
 ناقص آنقدرم، هر شب بنای سرزنش را گذارسته  
 می گفتم: "ببینی پرو زه زه زه، سر بانش چینی و شرب  
 بارش و ششم تار عنکبوتی به خانه برنگرد، در صورتی که همسایه  
 نان حاج علی که یک سال پیش آه نه داشت، با ناله بود که  
 کم کم داخل آدم شده و بر بنیادی پیدا کرده و زنش می گوید که  
 همین روزها هم وکیل مجلس می شود یا مای صد تومان و هزار  
 احترام! اما تو تاسف خورد باید زه زه پنبه بزنی با کاش کلاهت  
 هم یک خورده پیشم داشت!"

بعد از قضا از من هم حق داشت - حاج علی بی سرو یاو یک  
 تا قمار از بس سنگ دومی کرده و شرور یافته بود، کم کم برای خود  
 آدمی شده بود. - پیش را تو می روزنامه های نوشتند

سه دو هزار دینار و دو قران - سه رکن مجلس شورای ملی

ومی گفتند: «و موکرات» شده و بدوین برو و بیا وکیل هم می شد  
 و پاشاه و وزیر شصت و بر خاست هم می کرد و خود هم دیگر دستش  
 دین است از این شغل و کار لغتی و ادب که بدترین شغل  
 است، سیر شده بودم، و صدای زده همان از سر صدای  
 دیگری بگویشم بدتری آمد، این بود که یک شب، که دیگر  
 بی چشم و رویم هم سر زش را به خنکی رساند، یا خود قرار داد  
 که کم کم از حیلاجی کناره گرفته و در همان خط حاج علی بیستم - از  
 قضا انجیتان هم رفو، و خدا خودش کار را که می خواست  
 راست آورد.

همی دادم چه اتفاقی افتاده بود که توی بازار با «پاشا»  
 افتاده بود که دکان را را ببندید و در مجلس شمع شویید، نام شغل  
 خردمانیده، که معطل شمس است، دکان را در و شمع کردیم و  
 افتادیم توی بازار با، وینای داد و فریاد را گذاشتیم و غم  
 صلاتی راه انداختیم که این روش پیدانه بود - پیش از آن  
 دیده بودم که در این جور موقع ها می گفتند و من هم بنای گفتن را  
 گذاشتم و شغل این که توی خانه خلوت بازم ترفیت مان شده باشد  
 فریادهای زده که دیگر بیا و تماشا کن - می گفتیم: «ای ایرانیان»  
 ای با غیرت ایرانی! وطن از دست رفت، تا کی خاک  
 توی سری، اتحاد، اتفاق! برادری! بیایید آخر کار

به طرفدار حکومت ملی - به بخت موافق باشد - داد و فریاد.

را یک سره کنیم ایامی میریم و شهید شده اسم با شرفی  
 باقی می گذاریم و یاسی بانییم و از این دولت و خجالت می رسم-  
 یا الله غیرت یا الله محبت یا "مردم همه دکان و بازار  
 را می بستند و اگر چه حدت و حرارتی نشان نمی دادند  
 و مثل این بود که آفتاب غروب کرده باشد و دکان ها را  
 کو آتش یوازش می بندند که نان و آبی خریده به طرف خانه بروند  
 ولی باز در ظاهر این بستن ناگهانی بازارها و خروشن  
 شاگردان مغازه ها که راه میوه - خانه را پیش گرفته بودند و  
 به خودشان امیدواری می دادند که انشا الله دکان و بازار  
 چند روزی بسته بماند و فرصتی برای رفتن به امام زاده داد و پیدا شود  
 بی اثر نه بود و بهرین هم راستی راستی اکار متنبه شده بود و مثل  
 این که همه اینها بابتجه داد و فریاد و جوش و خروش من است  
 مانند ساورسی که آتشش میزور شده باشد و بهی بر صد و جوش  
 و غلغلله خود بهیفز آید، کم کم یک گلوله آتش شده بودم و حریت یابی  
 کلفتی می زدم که بعد با خودم را هم به تحجب در آوردم مخصوصاً وقتی  
 که گفتم "شاه هم اگر ملک نه کند از سخت یابشش می کشیم" اش  
 مخصوصی کرد - اول از گوشه و کنار دوست و آشنا با چنداری پیش  
 آمدند و تنگ گوشتی گفتند "شیخ جعفر خدا بدنه دهد! مگر عقل از

له آهسته آهسته  
 بزرگ  
 له انبار اشیا یا دکان بزرگ

سرت پریده، پندیان می باقی با آدم حلاج را با این فضولی با چاک  
بر و بر ویده، غفلت را عوض کنند، ولی این حرف با توی گوش  
شیخ جعفر نمی رفت و در وطن کار را از این پاگذرانده بی صدا  
را بلند تر کرده و غفلت در زیر سقف بازار می انداختم و صدایم  
روی صدای بستی فروشش و خیال شیرانی فروشش را  
می گرفت. کم کم بی کار با و کور و کجیل پا دور و دور با افتادند  
و ما خود مان را صاحب چشم و سپاهی دیدیم و مثل "کاوه"  
آهین گرفتیم که قصه اش را پسیم حسنی توی مدرسه  
یاد گرفته و شب با برایم نقل کرده بود و مثل شتر مست راه  
مجلس را پیش گرفته بودیم و حقیقت مان هم بی زیادتی شده  
و همین که جلوی دیر مجلس رسیدیم هزار نفری شده بودیم  
و مجلس قرآنی جلوی مان را گرفته که داخل نشدیم  
خواستیم به توی دوش را از میان درشش کنیم دیدیم  
یار و کشته کار است و گشتیم هم نمی گذرد، به زور هم نمی شد  
داخل شدیم یار و ترسیده بودیم از آن نفهم و قتل از شک بد و بد  
که و از پریش معلوم بود که شوخی سرشش نمی شود. این بود که  
روی جمعیت کرده گفتیم: "احترام قانون لازم است ولی یک نفر  
باید داد طلب شده به عرض و کلام برساند که فلاتی یا صد هزار  
جمعیت آمده و دادخواهی می کند و می گوید امروز روزی است

شبه یعنی مال شیران کرده است نزدیکی طهران علیه پاسبان  
سنگین و وضع

که و گناه قیامت شجاع و نجیب ایران باید تکلیف خود را ادا  
کنند و الا قیامت حاضر است جان خود را فدا کند و من مسئول  
نمی شوم که جلوی ملت را بتوانم بگیرم. فی الفور رسید جوانی، که  
یک سالکش از زیر عمامه بخش پیدا و گویا از پیش خدمت  
های مجلس بود، سینه سپر کرد و گفت: پیغام را می رسانم  
و داخل مجلس شد و چند دقیقه نگذشت که از داخل مجلس آمد  
و جناب آقای آقا شیخ جعفر را احضار کرد و ما هم بادی در استین  
انداخته و با باد و بریت هر چه تا متر داخل شدیم. ولی پیش خود  
فکر می کردم که مرد حسابی! اگر حالا از تو بپرسند حرفت چیست  
و مقصودت کدام است؟ چه جوابی می دهی که خدا را خوش آید  
حتی می خواستم از پیش خدمت مجلس که بپرویم راهی رفت  
و راه را نشان می داد، بپرسم: برادر! این مسئله امروز چه  
تقصیه ایست و مطلب چیست؟ و بازار باران چه بسته اند؟  
ولی دیگر فرصت نشد و یک دفعه خودیم را در محضر و کلاء دیدم و از  
دست پا چکی یک لنگه کفشیم از پا در آمد و یک پا کفش و یک  
پا برهنه دار و نشدم. دفعه ای بی بود که چشمم به چنین مجلسی  
می افتاد و فکر می کردم خدا برکت بدیست بر تو که سر روی من  
نشسته و مثل صفت اقامه نماز که به پیش از این سبب از آن

له فرض      طه مردمان: بیکل و نکل در انگلیسی به معنی "کار" است  
له صفت به صفت -



سر مثل دانه های سیخ بهم پکیده و گاه گاهی هم مثل اخوندی تسبیح  
 عثمانیه و مندی در آن بین با دیده می شد در آن جلوه آن جای  
 که مثلاً حکم تحریب داشت، آن کلمه گنده پاشیده و دو سه نفر  
 هم زیر و سمیت آن با قلم و دوات بدست مثل موبلین که ثواب و  
 عقیاب هر کسی را در نامه اعمالش می نویسد و گنده پاشی کاغذ  
 بود که سیاه می کردند و خلاصه سرت را در و بنیاد هم یک نفر فکل  
 سفید موتی که روی مندی بای ردیف اول نشسته بود و روی  
 من کرد و گفت: «جناب حاج شیخ جعفر! هیئت دولت اوقات  
 سرایه و جدی به عمل آورده که مراتب به نحوی که آن روی ملت  
 است، انجام یابد و خیلی جای امیدواری است که نتایج مطلوب به دست  
 آید. از جناب عالی که حکم دار حقوق ملی هستید، خواهشمندم  
 که از جانب من ملت را خاموش ننمایید و قول بدهید که بدون شک  
 آمان ملت گماشته و مقتضای عمل خواهد آمد. بعد از آن چند نفر دیگر هم  
 خیلی حرف های پیچیده و گج و مکتوب زدند و من چیزی که دستگیرم  
 شد که فکلی موسیقی اولی رئیس الغد را بود و باقی دیگر هم سرگنده  
 بانی و موکرات ها و اعتدالی ها و کشک و ماست و زهره باقی دیگر  
 همین که دوباره از در مجلس بیرون آمدم خیال داشتم  
 برای جمعیت نطق مفصل بکنم و ازین حرف های که تازه

یعنی پاس به پای بزرگ.

گو شدم خورده بود و چند تائی قالب زده سکه کنم - ولی دیدم مردم  
 به کلی متفرق شده اند و معلوم شد که ملت با غیرت و تحجب پیش  
 ازین پافشاری را و در راه حقوق خود جایز نمیدانست و بی  
 کار و بار خود رفته و گور و کپلی باسی بهم که باز از سرغی با عقیسم  
 افتاده بودند و دیدم توی میدان سپهر قاپ می باختند و اعیانی  
 بهانه کردند و انگار نه انگار که چند دقیقه پیش فریاد "زنده باد  
 شیخ جعفر" شان گوشش فلک را کز می کرد و ما هم سر را  
 پایین انداختیم و به طرف خانه روانه شدیم که هر چه زود تر بنبر را  
 به زن مان رسانیم - در گوشه میدان سید جوان غرانی را که  
 داوطلب رساندن پیغام "آقا شیخ جعفر" شده بود دیدم  
 روی نیم کت قهوه خانه لم داده و عمامه را کج گذاشته و مشغول  
 خوردن چایی است و گو یا به کلی فراموش کرده که چند دقیقه  
 پیش واسطه مستقیم بین دولت و ملت و ملت تحجب و  
 غیور ایران بوده است - ما هم فکر کنان به طرف خانه روان بودیم  
 و به خود می گفتیم که امشب اگر چه زن و بچه مان باید سیر کنند  
 به زمین بگذارند ولی ما هم "مرد سیاسی" شده ایم -  
 پیش ازین که خودم به خانه رسیده باشم شیخ  
 شجاعتم به آن جا رسیده بود و هنوز نازد و داخل نشده بودم که  
 مادر خستی خدا را پیشتر آورده و هزاران بار می خواند

گفت: "آفرین! حالا تازه برای خودت آدمی شری و دیروز  
 هیچ کس <sup>بلقیس</sup> بهم بارت نمی کرد، امروز برضید شاه و صدر اعظم  
 عظم بلند می نمائی، با فوج فوج سرباز طرفت می شوی، مثل  
 ببل لفظ می کنی - مردم می گویند خودر صدر اعظم و هنت را بوسید  
 است - مرچبا! هزار آفرین! حالا زین حاج علی از حسادت  
 بترکد، بترک -"

ما دیدیم زین مان راستی راستی خیال می کند شوهرش  
 رستم دستانی شده اولی به روی بزرگوار می خود نیارده خود  
 مان را از سنگ و تانید را خفیم و بادی در آستین انداخته گفتیم:  
 "بله آخر مملکت هم صباچی دارد، آمال ملت باید به عمل آید"  
 خلاصه آن چه را از کلمات و جمله های عجیب و غریب در مجلس  
 شنیده و جلوی در مجلس متوالی بودم به خروج جمعیت  
 بدیم، این جا تحویل زین مان داریم و شی باو هم شده را مشتبه  
 نمودیم -

فردا صبح روزنامه های پای تخت با شرح و تفصیل گزارشات  
 دیروز را نوشتند و حدت و حرارت مراحل به بیداری تحسبات  
 ملت، کردند و مخصوصاً روزنامه "حقیقت" ششگان، که قبله اولی  
 آن از بهمان وقتی که حسنی غلط و غلط برایم خواند، تا امروز در حافظه ام  
 مانده است می گفت: "اگر چه پنبه رستی است و آهن معدنی  
 ولی جعفر پنبه زین و کاوه آهن گر هر دو گوهر یک کان  
 له عمر گین - له مخالفت می کنی سله آبرومندی خود را قایم داشتیم -"

و گلی یک گاوستان اند، هر دو فرزند رشید ایران و در اقیانوس متعلق  
و آزادی آن "حتی یک نفر آمده بود، می گفت: اسمش "مخبر"  
است و می گفت می خواهد مرا "انتروویو"، بکند و یک چیزهای آب  
نه کشیده از من می پرسید که به عقل چقدر هم نمی رسید و نمی فهم  
چیز در دوش می خورد. از آن خوش مزه ترین که یک فرنگی  
آمده بود که عکس مرا بنید از ده زخم صدمه تا محشش داد و در  
خانه را به رویش اصلاً باز نه کرد و حالی اش کرد که با ایرانی ها  
را به این منتقلی با هم نمی شود کلاه مان را بر کرد.

خلاصه اول علامت این که "مرد سیاسی" شده ام همین  
بود که از همان فردا این روزنامه بود که گشت سیر روزنامه  
مثل ملخی که به خرمن بفتد، به خانه ما باریدن گرفت و دیگر لقبی نه بود  
که به مانده دهند؛ پیشوای حقیقی ملت، پدر وطن و وطن پرستان  
انلاطون زمان، ارسطوی دوران و دیگر لقبی نه ماند که به دم مان  
بستند. انفسوس که زخم در سرت معنی این حرف هار نمی فهمید  
و خود ما هم فهم مان از زین مان زیاد تر نه بود.

خلاصه چه در دسیر بد هم پیش از ظهر همان روز حاج  
علی بدینم آمد و گفت می خواهم سبیل به سبیل صحبت کنم. قلیانی  
چاک کرده بدستش و ادم و لقمه: "حاضر شنیدن فرمایشات  
شما هستم." حاج علی میچی به قلیان زد و ابرو هار بالا انداخت  
و گفت: "گرا در با معلوم می شود و ناخوشی من در تو هم سرا  
کرده و به قولی - مشهور سیر تو هم دارد بوی قرمز بگری

می گیرد - خیلی خوب: هزار بار چشم بان روشن  
 نمی دانستم که سیاست هم مثل "مرض مسری" است -  
 اگر چه هم کار چشم دیدن هم کار زانه دارد ولی آدم عاقل  
 باید کله اش باز تر از دین ها باشد - مقصود از دوسر  
 دادن این است که برادر! تو اگر چه دیر و زیک دفعه  
 راه صد ساله رفتی و الآن در کوچه و بازار است  
 بر سر همه زبان هاست ولی هر چه باشد تازه کار و  
 تو به میدان آمده ای، و ما هر چه باشد در این راه یک  
 پیراهن از تو بیشتر پاره کرده ایم - بهتر آنست که دست  
 به دست هم بدهیم، و در این راه پر خطر سیاست  
 نشست و بنه یک دیگر باشیم - البته شنیده ای  
 که یک دست صدانه دارد آن هم مخصوصاً در کارهای  
 سیاسی که یک دسته از رندان میدان را جولان  
 گاه خودشان تنها نموده و چشم نه دارند بنفید حریفان  
 تازه قدم در مصر که آن ها بگذارد - گمان کردی همین  
 که امروز با و هموزدی و یا وزیر و کیل طرف شدی  
 دیگر نانت تویی روغن است - خیر، برادر! خوابی!  
 همین فرداست که تگرگ افترا و بهتان چنان بسرت  
 باریدن خواهد گرفت که کمترین نتیجه آن این می شود که  
 زن به خانه است حرام، عرقش نجس و قندش واجب  
 می گردد - حاج علی! از این حرف ها چنان بکی قاری، قلبان زد که

آب نی از میان سواشد و دوازده گوله و ماغش با قوت تمام بنای بئرن  
 جهیدن را گدازشت من اگر چه از حرف های او چیزی دست گیرم نه شده بود  
 در دست سرورینا ورده بودم و ولی حاج علی راضی دانستم گرگ باران  
 دیده و آدم با خبر و بابتدیری است و ضمنا بدم هم نمی آمد پیش چشمم زخم  
 خودم را هم سرور هم میزدیم او قلم دهم - این بود که مطلب را قبول کردیم هر  
 بنا شد من در بازار حتی المقدور سعی کنم که حاج علی به وکالت برسد و  
 حاج علی هم بمن صاف و راست و در کارهای سیاسی مرا راهنما و دلیل باشد  
 در همان مجلس حاج علی بعضی نصیحت های آب نه کشیده به گوشش ما  
 خواند و به قول خودش یاسی مارا روی پله اول نردبان سیاست  
 گذاشت پس از آن که دید دیگر قلیان آتش خاموش و انبساط  
 انتفاع افتاده، وقتی که بلند شده بود و می پرسید: "جلسه آتیه کی و کجا  
 خواهد بود؟" گفت: "جلسه تا آن وقت به گوشم نه خورده بود و در جواب  
 معطل ماندم حاج علی زنده بود و مطلب دستگیرش شد و گفت: حق  
 داری نه فهمی، چون همان طور که زرگرها معروف است زبان زرگرها  
 دارند سیاستون هم زبان مخصوصی دارند که کم کم تو هم  
 به آن آشنا خواهی شد مثلا همین کلام "جلسه" یعنی  
 مجلس صحبت، و همان طور که مردم بهم دیگر می گویند: "هم  
 دیگر را می خواهیم دید؟" سیاستون می گویند: "دیگر کی جلسه  
 خواهیم داشت؟" بنا شد از آن به بعد حاج علی در هر جلسه  
 چند کلمه از این زبان یاد من ببرد و در همان روز به من گفت  
 از آن کلمات با هم داد که این چند تا شش هفت هشت و نه را طریم

است: "باسلیک" یعنی "متدین" — "هم مسلک" یعنی "دوست  
و آشنا" — "فعال" یعنی "سگ دو" — "خارج از نزاکت"  
یعنی "بی مزگی" — "زنده باد" یعنی "خدا عمرش بدهد" —  
"موتقت" یعنی "حال و احوال" و هم چنان دیگر.

حاج علی که بیرون رفت، هم سر و صورتی ترتیب  
دادیم و به زخم گفتیم: "جلسه دارم" و بدست را با نخ دولج  
گذاشته و رفتیم سیری به بازار زنده بینیم دنیا در چه حال است  
از سلام بقال و قصاب محله و راست بازار دست گیرم شد که  
صیبت غمگین با به خوش آن ها هم رسیده و ده یا نزرده  
روزی می توانیم نسیه زندگانی کنیم و در پیش خود خنده کرده  
گفتم: زنده باد شیخ جعفر بن زین پیشواستی ملک ایران!  
کاوه از آن خود با زنده باد! کمرش را به چند نفری دردم  
را اگر نقد پس از آن که سلفی سیری ما را پاک کردند، هر  
که دام یوازش یوازش بیای نظم از یک کسی را نخواستند  
این که من حاکم شرع و قاضی محل یا که خدای محله باشم  
یکی را نمی دانم فلاں است بطنه به زور از خانه اش بیرون  
کرده و بیکشش را تصاحب نموده بود. یکی دیگر را یکی از  
علمای به زور مجبور کرده بود زشش را طلاق بدهد و خودش زن را  
که معلوم می شد دارای آب و رنگی بوده، به جلوه نکاح شرعی خود

له چران و متعجب. له نیمه راه سه چایوسی کردند

در آورده بود.

خلاصه تابه بازار رسیدم تمام طوایر مراغه های شیرعی  
و عرفی صدر ساله شهر طهران را به گوشتیم خواندند و من هم بی قول  
و عده بود که شیل رنگ تخرج می کردم و در آن شهرت بدیده بودم و در  
باو بدخواهانت را دلیل و نابود سازد و گوی کسی کردم و در  
من معلوم شد که رئیس مردی سیاسی شیل زبیر عبدل از شهر  
از اذان صبح تا اذان شام در دست عارفی و مشی و ضی خواهد بود  
و خانه اش حکم طوبی سلطنتی را دارد که بست گاه دور و دوش  
و در شکسته و آدم کشش خواهد بود و دیگر بیا و بیا که انسان  
اگر غیر خضر هم داشته باشد، برای تمام تبه و این تبه از این  
مراغه با کافی نیست.

مگر به بازار رسیده بودم - همراه بادی توی آستین  
انداختم و اولی در ظاهر رور آتا آن درجه بی شست بروی خموی  
شیخ جعفر شیرین و خندان و مهربان باشد پاشاش کردم  
و جواب های سلام را چنان با لطف و محبت می دادم  
که گوی نیچاه سال لایق محله بوده ام - مردم بی می پرسیدند  
جناب شیخ تازه خدمت شما چیست؟ من هم شیل - این تبه  
سیم مخصوص وزارت خانه های ایران و خارج با صند و ق  
خانه و اطام وصل باشد جواب های مختصر و مفید را نقیله خدایم

له چهره بخوس.



و چندان بد نیست " - جای آمید داری است " "موقعیت باریک است"  
 "احتمال بحران می رود" و غیره می دادم و در ضمن کلماتی را نیز که از حاج علی  
 یاد گرفته بودم به جا و بی جا چاپ زده و رزیش سیاست می نمودم -  
 کم کم رسیده بودم جلوی و کانم و محفل مانده بودم که چه بکنم و بچشم  
 از آئینه عروسان پاک تر بود و در هیچ جای قاز سیاه سراخته و شستم  
 سلام و تعارف بقال و حقال محله اگر چه علامت آن بود که باز چند  
 دفعه به سیه کاری سیر یا رگذاشت ولی می دانستم که نان  
 سیه از گلو پائین نمی رود و به خود گفتم: ای بابا! باید فکری بانی  
 کرد که خریزه آب است - از همه بدتر ماهیان در سینه خونی بود  
 که سیر ماه مثل قضا و بلا می آسمانی نازل می شد و روزگار  
 مان را تار یک می کرد - چندین بار خواستم نه گذارم و دیگر برود  
 بدرسد و فرستادم شاگردی که در کجی شد ولی فوراً در خانه  
 زده می شد و سر دکه مدیر مدرسه ظاهر می شد و این  
 قدر آیات و احادیث می خواند و نطق می کرد که به من ثابت  
 می شد که اگر من سیر ماه پنج قرآن ماهیان مدیر مدرسه  
 هستی را از زیر سنگسارم شده پیدا نمی کنم و نه  
 فرستم از این ملجم ملعون تر و و هم کارم و هم خاش و  
 هم احمق شیطان می گفت: و کانم باز کنم و مشغول کار  
 شوم و و پیش خود می گفتم: کار و کاسبی که منافعی بایشان و مقام  
 من نمی شود و حضرت رسول هم کار می کردند ولی باز صدای سر زدنم و صورت

مکرده زه کمان به گوشم می آمد و موهایم را راست و درست و بایم  
 راست می کرد و در همین بین صدای "سلام" علیکم" می شنیدم  
 را در هم در اند، و در مقابل خود شخصی را دیدم که گویا در بر عفتش  
 فخر کار گذاشته بودند، انگار، در قالب تعارف و تملق رخنه  
 شده بود: دهنش می گفت: "خانه زادم" چشمش می گفت  
 کمترین شما هستم، گردنش خم می شد و راست می شد  
 وی گفت: "خادم آستان شمایم، به خلاصه مثل دجال  
 گوئی هر موی تنش زبانی داشت که از همین تعارف با  
 هزار تا، یک قالب می زد، بدتی در از دست چتری مارا پاک کرد  
 اول دعا گوئی ساده بود، بعد قرآن و خادم آستانه و کم کم  
 سبک آستانه باشد. اول عمر مارا صد سال خواسته بود  
 ولی دید از کشته خلیفه می بخشید صد سال را هزار سال کرد  
 درست مثل این بود که زیارت نامه از بر کرده باشد و در مقابل  
 من ایستاده بود، بی مروت فرصت نه داد که من دهن باز کنم  
 بی عقب رفت و جلو آمد و بچینه جنبانده دست بار از سینه بر چشم و از چشم  
 بر سینه نهاد و خدا را و سرگردن جنبان دعا به جان من و اولاد من اولاد  
 اولاد من و پدر و جد و اجدادم کرد. دلم سر رفت و نزدیک بود نفقه بخرم، از خود  
 بی خود نیازی راه رفتن بر طرف خانه را گذاشتم زیارت نامه خودم هم راه افتاد

له در انگلیسی به معنی "اسپزنگ" است - سه چاپلوسی کرد  
 سه ریش -

و نهی مثل سبک تا نوله خورده دور من می گردید و خنده های نمکین تجلیل داده ایچا آرتی یافت - کم کم مقابل در خانه رسیدم - در زوم - در باز شد و داخل شدم و خیال کردم از دست یار و آسوده شدم و هم - ولی خبر یار و هم داخل شد و در را به کمال محققیت چفت کرد و گفت: الحمد لله؛ حالا ای تو اینم سیر راحت دو کلمه حرف بزنیم - من باج و دایج این جنس دو پا بودم، و می خواستم ببینم از زیر کاسه چه بنیم کاسه بیرون خواهد آمد، ولی یار و یک دفعه بدو لب مقدمه دست از ریش ما کشید و بنا کرد به جان و غارت و دولتی و دولیان خاقان السلطنه دعا کردن - لب پایش مثل دندان های آسیاب می چسبید و آرد دعا بیرون می ریخت - من خود گفتم شاید جنون تعارف بسرش زده باز تا وقتی که تعارف پاراجیم به خود مان بود چیزی بود، ولی به من چه و قلی دارد که خدا در خانه عثمان خاقان السلطنه را ببندد یا هزار سال هم زندیند - در این فکر و خیال بودم که طرفی چشم و زو باز یک دفعه عثمان خاقان السلطنه را کنار گذاشت و چسبید به جان نفور الدوله رئیس الوزرا و وقت - این آسیاب به جایی دعا به تعارف و بنای نفرین و لعنت آرد کردن را گذاشت، و معلوم شد یار و هم این قدر که نوشش تعارف است بدخشش هم هست بی چاره نفور الدوله خائن شد، بی وجه ان شد.

له در انگلیسی به معنی "تقارن اپیل" است - له حرف های تمهیل می زد  
له بسته -

بی عصمت شد، چیزی نه ماند که نه شد - معلوم شد که یارو تار مخرج  
کو یک ترین و قانع زندگانی فخور الدوله و خانواده او را از  
دستی که توتی خشت افتاده اند می داند، و در این زمینه چه چیزی را  
که حکایت نه کرده من دیگر اختیار از دستم رقت و فریاد زدم  
آخر ای جان من! مگر سیر کنج شک خورده ای؟ مگر از دانه  
لغ است - بچقدر جان می زنی، دو ساعت است سرم را  
می غوری، و نمی دانم از جاعم چه می خواهی - صرفت با کیست؟  
از ریش گوشه ما چه می خواهی؟ اگر مقصودی داری ده، یا الله  
جانم بالا بیايد و الا محض رضای خدا و پیغمبر دست از  
گریبان ما بردار، و ما را به خدا سپار، و ما هم تو را به خدا  
می سپاریم

یارو همین که دید هوایست است و که کم حوصله من دارد  
به کلی سرمی رود، خنده بی نمکی تحویل داد و گفت: خدا نه کند  
سبب ملال خاطر شما شده باشم، و الا از بس را خلاص  
دارد است خدمت شما دارم، نمی دانم، مطلبم را چطور ادا کنم  
بله، شما و دیگر بزرگان که ترین را پیش خاقان السلطنه سفید  
خواهید کرد - خاقان السلطنه خیلی مرحمت در حق شما دارد -  
خیر! از این پیشتر من بیشتر از شما و از همه و از همه و از همه  
را ادا کرده ام، و در تعریف و تجلیل شما کوتاهی نه کرده ام  
خواهید و دیدن این که صدر اعظم شد چگونه حق خدمت را ادا

له کثاده - آزاد - سلام بگو

خوابد کرد من خدمت نشان عرض کردم که آقا شیخ جعفر در محفل  
 و مجلسی بدهاج است و خیلی امید دارند که به همراهی شما هر چه  
 زودتر شتر این فقیر الدوله بی همه چیز خاشن و دهن فردش  
 از سر مخلوق بی چاره کنده شود. خاقان السلطنه از آن باش  
 نیست که دوستان خود را فراموش کند و به طرف داران خود  
 مثل فقیر الدوله علیه ما علیه نارو بزنند. اگر بداند چه خدمتی در  
 راه فقیر الدوله کرده و تا حدی اعظم شد آن وقت دیگر مثل  
 این که هیچ وقت سهم ما را سهم نه شنیده بود محفل سگ بهم به با  
 نه گزاشت. خیر خاقان السلطنه آدم حق و حساب دانی  
 است و عجماله هم برای مخارج و مصارفی که پیش خواهد آمد  
 یک جزئی و جمعی فرستاده اند که پیش شما باشد و معلوم است  
 شمه اش - هم کم کم به شما خواهد رسید. عجماله دیگر امید به خدا  
 من یک دفعه دیدم یک کیسه پول در دستم است و خودم  
 هستم و خودم یار و تا من به خود آوردم در را باز کرده دگر شده بود  
 خدا ابتدا هیچ سر در نمی آورد که اصلاً مسئله از کجا آب می خورد و  
 این حق باز می آید ای چیت و ولی جسته جسته حرف های یارو  
 به یادم آمد و دست گیرم شد که کار از چه قرار است. خاقان السلطنه  
 پانوی کشش فقیر الدوله کرده و سهم ما را هم شنیده می خواهد  
 اسباب چینی برای انداختن او بکند. خوب! بارک الله  
 معقول! ایرای خودمان مردی هستیم و قاه قاه پناهی خندیدن  
 له نیانت کند. الله همه از آن چارفته بود.

را گذاشتم - در این بین کیسه که در دستم بود به زمین افتاد و شکست  
 روی آجر فرش خطا ترکیده و به قدر یک ده توانی و دویست هزاری  
 مثل جوجه های که سگ عقب شان گذاشته باشد، هر کدام  
 به یک طرف و بنای چرخیدن را گذاشتند - در همین بین نا غافل در  
 باز شد و یا الهی شنیده شد و سر و کله حاج علی نمودار شد - همین که  
 چشمش به دویست هزاری با افتاد لب دلاجه جلو آورد و گفت: "اها! تو!  
 معلوم می شود حالا بجای خرده پنبه لحاف کهنه های محله نوی خانه  
 تان سکه این الشاملانی می بارد - خوب! الحمد لله! هر چه باشد  
 صدای پیر جبرئیل از صدای کمان حلاجی به گوشش بهتر می آید -  
 معلوم می شود دکانه را دشرش را از سرت کنده ای و پیر کمانه را  
 فروخته ای که پول پولی در دست گاهت پیدا می شود!"  
 خواستم بیجاری برایش قالب بزنم ولی گفتم: نه آخر با  
 دست برادری بهم داده ایم و حقیقتش این است که دلم بهم  
 راستی نمی شد که اهمیت تازه خود را به نظر حاج علی جلوه نه دهم  
 و این بود که مسئله را به آب و تاب هر چه تمام تر برایش نقل  
 کردم و گفتم حالا بهم هر چه به عقلت می رسد بگو تا خلاف نوی کار  
 نه خواهد بود - حاج علی سری تکان داد و گفت: خوب خوب!  
 معلوم می شود کارت رونقی دارد - ولی یک نقطه را فراموش  
 کردم به تو بگویم و حالانکه باید فراموشش شود و دیگر خودت کار بهت  
 را قاضی کن و هر طور عقلت حکم می کند همان طور عمل کن از من  
 سه = دو هزار دینار = سکه دو هزار - سه حرف های این

گفتن است و حق برادری را ادا کردن؛  
 من خیال کردم حاج علی به چند تومان از آن پول چشم و دوخته  
 دمی خواهد با این حرف با ما من حقه بازی کند ولی خیر! مقصود  
 حاج علی چیز دیگری بود. گفت: "آقا شیخ جعفر! بدان که هر  
 کاری هر چه هم باشد سرمایه لازم دارد، از چشم گور که سر کوچه  
 فروستی می فروشد گرفته تا حاج حسین آقایی امیر القصب  
 هر کسی که می خواهد کاری بکند و دو تا پولی در آورد، باید سرمایه  
 داشته باشد سیاسی شدن هم معلوم است بی سرمایه نمی شود.  
 من این جا حرف حاج علی را بریدم و گفتم: "یعنی می خواهی  
 بگوئی سواد لازم است" حاج علی تیرک لب پشیمانی کرد و گفت:  
 "نه، سواد به چه وارد مرد سیاسی می خورد، مرد سیاسی که نمی خواهد  
 مکتب خانه باز کند،" گفتم: "پس یقیناً، می خواهی بگوئی سر رشته  
 و کار دانی لازم است" گفت: "ای بابا! خدا بدرت را  
 بیا مژد! سر رشته به چه کاری خورد، مرد سیاسی که نمی خواهد  
 سر رشته نویس بشود،" گفتم: "پس دیگر چه می خواهی، شاید  
 می خواهی بگوئی که مکه و کربلا و مشهد و این ها مشرف شده باشند  
 حاج علی گفت: "نه، مرد سیاسی که چادش و حجه فروش و چاروا دار  
 نیست. مقصود من درستی است. مرد سیاسی باید درست باشد.  
 سواد و سر رشته و تقدس اینها با حرف است. سرمایه  
 دکان داری مرد سیاسی درستی است و بس" گفتم: "یعنی مثلاً  
 به زنی مردم نگاه نکند یا مثلاً به مال مردم خیانت نکند..."

گفت: «نه، این کارها چه ربطی دارد به درستی - درستی یعنی رشوه نه گرفتن - مرد سیاسی کسی است که رشوه نه گیرد...»  
گفتم: «مقصودت از رشوه چیست؟ همان است که به ملاها و مجتهدهای دهنند؟» گفت: «آری! در زمانه های پیش فقیر و فقرا به بزرگان و اعیان و شیخ و ملا رشوه می دادند، ولی آن وقتی که مشروطه شده، کار برعکس شده، خان و خوانین و وزیر و حاکم به زیر دست ها رشوه می دهند! گفتم: «خوب، این که رشوه نمی نمود - این مثل صدقه و زکوة است - چه عیبی دارد؟» گفت: «صدقه را در راه خدا می دهند، ولی رشوه را همان طور که پیش ما هر کس می خواست به مقامی برسد، هزار تومانی و دویست تومانی به شاه و صدر اعظم ما به می گذاشت و کارش رو به راه می شد! امروز برای همان مقصود همان هزار تومان و دویست تومان را به کیسه های کوچکی پنج تومانی ده تومانی قسمت کرده و درم سبی چهل نفر از آدم های سیاسی را دیده و به هر مقامی بخواهند می رانند و اغلب این سیاسی های را که می بینی، کارشان شب و روز همین است...» گفتم: «پس تو می گفتی مرد سیاسی نه باید رشوه بگیرد!» گفت: «بله! اگر اوّل کار رشوه نه گرفتن کلید در است و همان طور که شب اگر آتون شب نه داشته باشی نمی گذارند از سر بهار شوی بزرگ رد بشوی! اگر رشوه بگیر باشی نمی گذارند داخل شغل سیاسی گری بشوی، ولی

یعنی حکمت مشروطه - رشوه نگرفتن -



بهین که پاشنه‌ات محکم شد، آن وقت دیگر خودت هم جزو گزیده و  
 قراول چهار شومی شوی. دیگر گزیده و قراول که اذن شب لازم  
 نه دارند. ولی یازدهم معلوم است اگر بتوانی سشیوه بزنی تا که  
 کسی نه قهقهه رشوه می‌گیری و حتی مسئله را بزن و بچه‌ات هم  
 مشتبه کنی. آن وقت دیگر از آن سرکنده‌های سیارسی‌ها  
 می‌شوی. ولی این درجه زرنگی و حقه بازی هم کار هر کسی  
 نیست، مگر آن که پیش از آن که داخل شغل سیاسی گری بپوشی  
 آخوندی و ملائی و سیدی و آقائی و این جور کاپرها که ده باشی و  
 الا کار حضرت قیل است که آدم طوری رشوه بگیرد که کسی نه بچند  
 خلاصه به درجه سیر بدیم، حرف‌های حاج علی‌خوب به گوشم  
 فرو رفت و فهمیدم نارو را بخورده‌ام، والا آن ممکن است همه  
 جای شهر مشهور شده باشد که شیخ جعفر خوب از آب در نیامد  
 و هنوز چشم باز نه کرده است، دست رشوه این جا و آن جا  
 دراز کرده است. پیش خود گفتم: آقا شیخ جعفر لائق ریش  
 و رازت. الا آن است که دیگر دوست دشمن از گوشه و کنار  
 بتای ریزه خوانی را گذاشته می‌گویند این زمان پنج پنج می‌گیرد  
 باید دست و پایی کرد و دوز و کللی چید که این دوشاهی ابرو  
 که به هزار رحمت دست و پا کرده ایم، آب جوی نه شود.  
 از منزل بیرون آمده راه مجلس را پیش گرفتم. به مجلس

له حافظ شب. له خیانت کرده‌ام. له جلاء کرد.

له نام سکه است.

که رسیدیم، دیدیم مردم جمع اند و داد و بی داد بلند است. دست  
 دست گیرم نه شد که مسئله سرچشمیت، همین قدر اسم "خیانت" و  
 "جس" و "دار" به گوشم رسید و فهمیدم باز رندان سیاسی  
 پاتوی کفش یک بی چاره نموده، و تحریک آن باست که  
 مردم را بار کرده است. در این بین کم کم باز دور مار اگر فکند  
 و صلا و سلام بلند شد و صدای پیچید که آقا شیخ جعفری خواهد  
 نطق بکند و آمدیم به خود بچشم که دیدم بلندم کرد و رفت یک  
 سکونی گذاشتند و جمعیت با دهان و چشم و گوش هائی باز  
 منتظر بود ببینند چطور آقا شیخ جعفر سنای خیانت کاران را  
 بدست شان می دهد. ما هم از خود مان را از تنگ و تابان  
 و هر جور بود به زور و زبر هفت هشت تا از آن حرف های  
 را که حاج علی یارمان داده بود، قالب زویم، و پس از آن  
 چند تا کلفت بهم به دم "خیانت کاران وطن" بستم و آن بار  
 از قهر و غضب ملی ترسانده و لب خندی زده گفتم: "بچه تازه  
 این است که نمی خواهند ما هم مثل خودشان خائن بکشیم، ولی  
 شور اخ و عار را کم کرده اند. اما چشم مان خیلی از این کیسه  
 پول بادیده، و اگر بجای صد هزار تومان که می خواهند به زور  
 نودی گاوی ما بپایانند، کرد ما هم باشد، ما را از جاده وطن پرستی  
 خارج نمی کند؟ در این موقع خیلی دلم می خواست حکایت  
 مناسبی از وطن پرستی فرنگی ها، چنانکه عادت افکن کنند.  
 له آبرو مندی خود را قایم داشته.

است، که می خواهند که کنند، می دانستم به خرج عوام داده و  
 شیرین کاری می کردم، ولی چیزی نمی دانستم و هنوز هم به  
 اُستادی دیگران نه رسیده بودم که همان جا فوراً از خودم  
 در آورم، لهذا از این خیال صرف نظر کرده، و ناغافل از تیر  
 حبیب کیسه پول خاقان السلطنه را بیرون کشیده و خطاب به کیسه  
 یک شعر بی مناسبتی که یک دفعه به خاطر می آمد، انداختم و همین  
 که مردم از دست زدن فارغ شدند - با شمی شنا گرد و تاغتم را  
 که در میان جمعیت از روز دست زدن غلطی راه انداخته بود  
 صدا کردم و گفتم: "این کیسه پول را بگیر و ببر به صاحبش  
 برسان و بگو فلانی گفت: دلم یک نفر وطن پرست را با این  
 چیز بازی شود بست - با شمی زبان بسته تا آمد بگوید چی و چه،  
 که صدای "زنده باد شیخ جعفر" پائیده باد غیرت ملی بلند  
 شد و مردم همان طور که دور گوری را، که حضرت عباس  
 شفا داده، می گیرند، دور ما را گرفتند و وقتی ما به خود آمدیم که دیدیم  
 از مجلس مجلس دور افتاده ایم و کم کم به گلی تنها مانده ایم - سرم تم  
 در گرفته بود - خواستم چپوتی بکشم، دیدم در میان گیر و دار همان  
 یائی که صدای "زنده باد" شالی هنوز در گوشم بود به عنوان  
 تیرک چپوت و کیسه توئون و بعضی خرت و پرت دیگری را  
 که در جیب داشتم، زنده اند، و از همه بیشتر دلم برای یک دو  
 سه روز نزاری سخت که از سوراخ کیسه خاقان السلطنه  
 در کشیده بود، بیستم انداخته .... افتاده بود، می خواستم

به خرج نان و آبی بزنم، ولی ناگهان صدای آشنائی در پهلوی  
گوشتم بلند شد و بدستم را لرزاند. نگاه کردم، دیدم یاروئی است  
که از جانب خاقان السلطنه پهل آورد و خواستم چند تا فحش  
به خرچش بدهم و حمیت و وطن پرستی خود را حالی اش کنم دیدم  
جمعیتی که در بین نیست و حرارت بی قائده و یاب زبانی سیال است  
چی ها "و دجاست قلی" بی جا خواهد بود و اصلاً یارو هم فرصت  
نه دارد و باز قاطری چشم و روی تملق و چاپلوسی را به آسبای  
تعارف بست و در دیروز را از سر گرفت. تعارف که تمام  
شد بدون آن که نفسی تازه کند مبلغی سلام و دعا از خاقان  
السلطنه بمارساند و گفت: امروز پای نطق شما بوده و مایه قیامت  
گردید، البته صلاح کار را شما خودتان این طوری دیده بودید که این  
جور حرف بزنید:

ع هر چه آن خسر کند شیرین بود  
راستی استادی به خرج دادید. افلاطون عهد خود ناسبتید  
جستیم شمارا حتماً از طلا خواهند سخت. الاکن یقیناً در همه فرنگستان  
اسم شما بر سر هر زبانی است. من یقین دارم که از مرخصیت شما  
به همین نزدیکی یا خاقان السلطنه و وزیر می شود و از صدقه سر  
شما سر ما به کلاه می رسد و جمعی را دعا گوئی خودتان خواهید کرد  
خلاصه یارو همین طور تا دم خانه زود بفری پاکس کرد  
و من نمی دانستم شیرین این گفته آپاردهی را به چه خنده از سرم

این شخص زبان دراز همان جا بود و بیا.

رفتیم - پس که دارو خانه شدیم به عجله تمام در را بستیم و متوجه  
 ماژم ، نقیسی کشیدیم و مشغول وضو گرفتن شدیم که دیدیم پنج کوفته  
 زخم و هاشمی بلند شد - زخم می گفت : آقا شیخ ای بابا بین !  
 لایق ریش است ، این پاچه در ماییده چه غلط هامی کند - از پولی که  
 فرستاده ای پانزده هزارش را برداشته می گوید که هر دو یک  
 ماهم است - کسی بهم گوشت را درست گیر به می سپارد - مگر  
 این چشم دریده را نمی شناسی - اگر می توانی خودت آنرا پیش  
 بر آ .... معلوم شد هاشمی کیسه پول را که دم مجلس از من  
 گرفته چون نه فهمیده به کی و به نجای باید برو ، آورده به خانه  
 و پانزده هزارش را بهم از بابت مزد خود ویرداشته خوب  
 دیگر خدا خودش این طور تقدیر کرده بود و ما هم رضای خدا را  
 می خوایم و تسلیم اراده او هستیم ، ولی باز برای حفظ ظاهر  
 دوسه توب و تشری به دل هاشمی بستیم ، و هاشمی هم به روی  
 بزرگواری خود نیاورده پانزده هزار را توی جیب انداخته  
 رچشم شد -

فردا دیگر اسم ما در زبان ها شد ، شنیدیم توی بازار قسم  
 خورده بودند که با چشم خودشان دیده اند که هزار تومان اشرفی  
 طلا را برایم فرستاده بودند نگاه بهم نه کرده بودند ، و حتی گفته بودند  
 که شاه وعده داده بود که اگر یایم را توی کفشتش در آورم یک  
 ده شش و انگلی به اسمم قباله کند -

له داده فریاد - له فرار کند - له آبسته بیرون افت - له تمام ده -

خلاصه چشته بسته برای خودمان از مشاییر شهر شدیم. حاج علی  
 هم دوسه باری آمد و گله مندی کرد که فراموشش کرده ام -  
 حاجی اسحق نه گذاشتم - حساب کار خود کرد و رفت پی کارش -  
 و بعد ما شنیدیم کاسب شده و و باغش چاق است و بهین که  
 شکمش سیر شده سیاست از یادش رفته است -  
 چند ماه بعد که دوره انتخابات رسید از طرف دموکرات و  
 اعتدالی هر دو فرقه با چند هزار رای منتخب شدم، ولی چند ماهی  
 که وکالت کردم دیدم کار خطرناکی است - اگر چه نان آدم قوی  
 روغن است، ولی انسان باید دایم خودش جنگلی باشد و نه  
 به این دآن به پیرد و پاچه خان و وزیر را بگیرد و من چون پرچم  
 باشد چندین سال به آبرو مندی زندگی کرده بودم با این ترقیب  
 بارم بار نمی شد - این بود که کم کم در این شهر نائین که از سر و  
 صدای مرکز دور است، حکومتی برای خودمان درست کردیم  
 و دست زن و بچه مارا گرفتیم، و حالا مدتی است زنده گانی را می  
 داریم، و بسرم هم تازگی رئیس معارف فارس شده، و  
 او هم خوشش است، و ما هم خوشیم، و از شما هم خواهش  
 دارم دیگر مارا "حرف سیاسی" نه دانیید و نه خوانید و  
 نه خوابید -

سید محمد علی جمال زاده

# سید جمال الدین افغانی رح

(مطالعهٔ حیات بزرگان که از باب عزیمت قوی و هیئت عالی بوده اند و  
تأثیری از خود در هیئت اجتماعی انسانی گذاشته اند فائدهٔ مهمی  
در تربیت اخلاقی و اجتماعی ملت دارد و تشویق به آن می‌کند که انسان  
منشاء آثار بزرگ شود)

یکی از اشخاص معروف و متمم عهد اخیر در مشرق زمین  
سید جمال الدین معروف به "افغانی" بود که در هیئت  
سیاسی طلب مسلمان تأثیر عمده داشته، منشاء الهیه بلاشک یک  
مرد فوق العاده و صاحب ملکات و فصایل عالی بوده و مخصوصاً  
استعدادهٔ فطری خطابت و نفوذ در نفوس و قلوب داشته است.  
تاریخ زندگی او در ادبایل عمرش روشن نیست، در روایت  
تخلیف که هر دو دلیل و قراین قوی دارد، در وطن و مولد و  
منشاء او همیشه یکی روایت "افغانی" بودن و در هند بودن  
و مناصب بزرگ افغانستان را طی کردن، و دیگری بودن  
او در آن اهل اسد آباد و همدان و تحصیل او در همدان و  
قرظین و مشهد آن ها که در باب تاریخ زندگی او چیزی  
نوشته اند، در بین این دو روایت مراد بوده اند به هر  
حال این را باید گفت که منشاء روایت اول یعنی "افغانی"  
بودن، تردید ندارد و اغلب اشخاص غیر ایرانی که او را دیده اند

از این طرز روایت کرده اند -  
 اقرب احتمالات به حقیقت چنان به نظر می آید که وی  
 اصلاً ایرانی بوده از اهل اسد آباد و پسر سید صفدر نامی  
 بوده از اهل آن ولایت، ولی ظاهراً در ادایل جوانی خود  
 به کابل هجرت کرده و پس از آن به واسطه جودیت ذهن و تند  
 هوش و استعداد فوق العاده و ترقیست علمی خود در افغانستان  
 به مقامات مهمی رسیده -

مشارعیه در حدود ۱۲۵۵ هجری متولد شده و در طفولیت خود  
 در علوم اسلامی بیشتر کشف و در علم حکمت و ریاضی و نجوم و غیره  
 دستی پیدا کرده و مخصوصاً در علم التلخیص احاطه و دست اطلالی  
 داشت و حافظه فوق العاده او باعث ترقی سریع وی شد  
 در سیزده سالگی به هندوستان سفر کرده و یک سال و چند  
 ماهی در آن جا اقامت کرد و قدری از علوم اروپائی فراگرفت  
 و ظاهراً از این ریاست که او به خط ترقی و تمدن و سیاست افتاد  
 پس از آن سفرهای متفرقه نمود این مسافرت وی طول  
 کشید و در آن سفرها راه بلدی اقامت و سیاحت می کرد  
 و در خود چهارم چند می ماند و گویا قریب یک سال در سفر بوده -  
 پس از ورودش به کابل او ظاهراً در خدمت امیر افغان  
 دوست محمد خان داخل شده و در جنگی که امیر ذوالفقار  
 و داماد خود سلطان احمد شاه در برابر در سال ۱۲۷۶ هجری  
 سید جمال الدین بهم راه امیر بود - دوست محمد خان در همان



سال وفات یافت و پسرش شیرعلی خان به جامی بنیشت  
 و وی به تحریک وزیر خود محمد رفیق خان به صدر گرفتاری  
 برادران خود محمد افضل خان و محمد اعظم خان و محمد اسلم خان و  
 محمد امین خان برآمد. سه نفر آخری مطلع گشته فرار کردند و جنگ  
 داخلی در گرفت و بالا آخره محمد اعظم خان و برادرزاده او عبد الرحمن  
 خان پسر محمد افضل خان (که بعد با امیر عبد الرحمن خان شد)  
 کابل را فتح کرده و محمد افضل خان را از مجلس خود در غزنی  
 بیرون آورده او را در سال ۱۲۸۵ امیر افغانستان کردند و او  
 قریب یک سال بعد وفات یافت و برادرش محمد اعظم خان  
 جانشین وی شد. امیر تازه سید جمال الدین را مقرب  
 و یار خود نمود و مشورت او کار می کرد. شیرعلی خان امیر سابق  
 هنوز در قندهار بود و یک قسمت از افغانستان را در تصرف  
 خود داشت.

در سال ۱۲۸۵ شیرعلی خان به کابل هجوم آورد و پس از جنگ با  
 در حدود ماه جمادی الآخره از آن سال کابل را گرفته و  
 و یاره به تخت سلطنت نشست و محمد اعظم خان به پشاور  
 و برادرزاده اش عبد الرحمن خان به بخارا فرار کردند. سید  
 جمال الدین در کابل ماند و به واسطه سیادتش مورد انتقام امیر  
 شیرعلی نه شد، لیکن اندکی بعد صلاح خود را در حرکت دیده  
 و به عنوان حج اجازه سفر مکّه [مستطه] گرفته از افغانستان  
 خارج شد. در اجازه مسافرت با او شرط شده بود که از ایران

عبور نه کند (برای جلوگیری از ملاقات او با محمد اعظم خان) {  
 مشار الیه در ۱۲۵۳ هجری از راه هند عازم حج شد و پس از یک  
 ماه اقامت در هند که در آن مدت از طرف حکومت هند از  
 مرادوات ممنوع بود با باگشتی به مصر عازم شد، در مصر پهل روز  
 مانده به مدرسه معروف "الجامع الازهر" تردد داشت و  
 با علماء آن جا مذاکرات می کرد. بعد با از مسافرت به مکه (استقل)  
 صریحاً نظر کرده به اسلامبول رفت، و از آن جا از طرف رجال  
 دربار عثمانی، و خصوصاً عالی پاشا صدر اعظم از وی پذیرائی  
 خیلی خوب شد. پس از شش ماه اقامت در آن جا به عضویت  
 "انجمن دانش عثمانی"، انتخاب شد، و از اوّل درودش  
 به اسلامبول حیدر علی پاشا، و شیخ الاسلام عثمانی، حسن فحی، را تحریک  
 کرده بود. سید جوانی بود خیلی عالم، و شیخ الاسلام معلوم است  
 که علی العاده پیر است و نمی توانست ببیند، یک جوانی ایرانی  
 یا افغانی در میان طبقه تربیت شده و اعیان مملکت مشهور  
 گرفته، طرف احترام بزرگ بشود. خود سید نیز به یکی از رفقاء  
 نگارنده این سطور در پیرس بزرگ نقل کرده بود که در درودش  
 به اسلامبول به مجلس شیخ الاسلام رفته و با یکمال بی اعتنائی  
 به صدر مجلس نشسته بود و باعث غیظ و حسد شیخ الاسلام شده بود  
 شیخ الاسلام پی فرصت می گشت، که حربۀ مخصوص خود را که  
 از هزار سال به این طرف زهر مخصوص این گونه مششرات سامة و آفات  
 مدافع آن بابرقت علماء حقیقی و دانش متدائن بوده استعمال

کند یعنی یا تکلیف حریف خود را از میدان در کند - این فرصت در  
 ماه رمضان <sup>سال ۸۷۷</sup> پیش آمد سید جمال الدین به واسطه خواست  
 تحمین آفندی مدبر دار الفنون و تصویب صفوت پاشا وزیر علوم  
 و متنبی پاشا وزیر علوم سابق و سفیر قدیم در طهران [ و شیرازی  
 زاده وزیر نظیم نظامیه به تحصیلین دار الفنون خواند؛ شیخ الاسلام  
 یک جمله لطف را سوزن تفسیر کرده و غوغا بلند کرد و این فقره مدتی در  
 محافل و جراید عثمانی از طرفین موجب قال و قیل شد و به قدری  
 شدت گرفت که بالاخره در اواخر <sup>سال ۸۷۷</sup> اراده سلطانی صادر  
 شد که سید الاسلامبول بیرون برود - سید جمال الدین از آن جا  
 به مصر رفت و در آخرین روز سال عربی یعنی آخر ذی الحجه و اول  
 روز سال ایرانی یعنی روز نو روز به مصر رسید  
 در واقع فعالیت سیاسی و شهرت علمی و هم بزرگی مقام سید  
 جمال الدین از این تاریخ شروع می شود او ابتدا قصد  
 اقامت در مصر نه داشت ولی ریاض پاشا وزیر مصری او را  
 دید و خیلی مجذوب لیاقت و کمالات او شده از حکومت مصر یک  
 مستمری به قدری از غرضش مصری در ماه مقصد کرد و سید در  
 مصر ماند - طلاب دور سید را گرفته و او ابتدا در خانه خودش و  
 بعد با در "الاذیه" در علوم مختلف اسلامی تدریس می کرد و روز  
 به روز نفوذ و شهرتش زیادت گرفت و به واسطه بلاغت و فن  
 العاده اش در تحریر عربی به شاگردان خود چیز نویسی را در  
 مقالات مختلف تلقین نمود - در مصر نیز تحفه فقهاء که به مشرب

به حرکت آمده و به تدریس فلسفه از ادایراد گرفتند و یونان  
 نماینده سیاسی انگلیس در مصر هم از فعالیت سیاسی جمال الدین  
 در غیظ شده بالاخره توفیق پاشا را که تازه خدیو شده بود بر آن  
 داشت که حکم به اخراج سید از مصر بدهد و او در حدود ماه شوال  
 ۱۲۹۲ هجری با خاوم و شاگرد خود ابو تراب از مصر خارج شد -  
 در این خصوص از ناخبر متفرقه در روایات مختلفه شنیده شده  
 است - خود سید روایت به کسی کرده که وی در فتنه معروف  
 قشون مصری بر ضد اسماعیل پاشا دست داشته و هم در  
 مصر شنیده شد که او در آن جا در محفل "فراماسونی" داخل  
 بوده و در آن جا بر ضد انگلیس حرف زده بود و بعضی جرایب  
 عربی به نظر رسیده که او خود بانی و مؤسس محفل "فراماسونی"  
 بود که سیصد نفر اعضا داشت - اغلب جوانان مصری که در  
 خط حریت و استقلال و ترقی قدم می زدند و نویسندگان معروف  
 از وی استفاده کرده بودند - شیخ محمد عبده مفتی معروف پشاکرد  
 سید بود و هم چنین ادیب اسحق نویسنده معروف و چنان مشهور  
 است که عربی پاشا رئیس شورشیان مصری نیز از وی  
 بهره مند شده بود - در مکتوبی که خود سید به زبان فرانسوی به  
 "بلنٹ" نوشته عزا داده کرده که خیلی از اصحاب متمهدی  
 سودانی از تلامذه او هستند - نگارنده در پی از شمارهای جریده  
 "مصر" که در آن زمان در "القاهره" طبع می شد مقاله  
 مشروحی به قلم ادیب اسحق خواندم و در خصوص احوال پایتیه و

نویسنده آن را که در آخر آن نوشته بود که این تفصیلات از  
سید جمال الدین اخذ شده -

سید جمال الدین از مصر باز به هند رفت و در حیدرآباد و کتی  
مستکن گردید و در آن چهار ساله "روز پنجشنبه" در ۱۲۹۵ هجری قمری  
نهیشت - در ۱۲۹۹ هجری پیش از قشون کشتی انگلیس به مصر که خدای  
شعبان آن سال واقع شد حکومت هند سید را از حیدرآباد و کتی  
به کابل احضار کرد و در آن جا نگاه داشت تا وقتی که فغان  
فرماندهای وقت او را بر نفس کرده حکم کردند از هند برود و  
از کابل تا پاریس سفر کرد و با این دولت لندن رفته که به  
چند روز اقامت ده بسیار آسیریکا شدند بود -

در آمریکا چند ماه ماند و قصدش این بود که تابعیت آمریکا را  
تحصیل کند پس به لندن رفت و در حدود جمادی الآخره یا  
رجب سنه ۱۳۰۰ هجری انگلستان نزول کرد پس از اندکی به پاریس  
رفت و در ماه ذی القعدة آن سال در آن جا بوده و در غرض  
این دولت "فیلتر پریست" سیاسی و نویسنده معروف انگلیسی

او را در پاریس و در منزل خود پذیرفته و می نویسد: چند  
پیش که او در لندن بود، هنوز لباس شیخی خود را داشت  
ولی حالا لباس اسلامی پوشیده و باو خوب می آمد و چند کلمه  
فرانسوی هم یاد گرفته با فرانسویان سیاسی مصری مشورت می  
داشت به نویسنده مشارالیه هم که عازم سیاحت هند بود به خواست  
خود او سید جمال الدین کاغذهای سفارشش و توصیه به پیش

روان مسلمین در هند داد که با او اتحاد کنند و "بلنت" گوید که این  
 کاغذ با تاریخ زیاد داشت و خیلی به در واد خود و نیز گوید که وی در  
 همه هند مقام بزرگ و عالی دارد. سید جمال الدین در مجلسی که  
 با "بلنت" در پاریس در روز دهم ذی القعدة مشغول و فیروز  
 از خانواده خود در افغانستان حکایات و قصه ها می گفت -  
 سید جمال الدین قریب سه سال در پاریس مانده و در اوایل  
 در حبس اسلام به ایتالیا برای دیدن بازار نگاه تورین رفته و  
 قریب یک هفته آن جا بوده به پاریس برگشته و "بلنت" گوید  
 برای سید جمال با دو پاریس ملاقات کرده که این مشیخ مشهور بوده  
 و در یک ملاقاتی خیلی که یک دو روز در نیم طول و همان قله  
 عرض در آخرین طبقه فوقانی یک خانه او را روزنامه  
 "العروة الوثقی" داشتند و در آن وقت مشیخ مهدی سودانی  
 افکار انگلستان را مشغول داشته بود و سید در مرابطه و محایره  
 با مشیخ بود و مذاکره آن شد که سید جمال الدین واسطه  
 مابین مشیخ و انگلستان باشد و بهیچ پیش مشیخ مهدی افسر شده  
 و ظاهر "گلادستون" صدر اعظم انگلیس هم به این کار حاضر  
 شد ولی بالاخر وزارت خارجه انگلیس آن را رد کرد -  
 روزنامه "العروة الوثقی" در اسلام در پاریس بنا کردند  
 و شماره اول آن به تاریخ پانزدهم جمادی الاولی از آن  
 سال منتشر گردید - این روزنامه تا شماره هفدهم منتشر شد و  
 شماره آخری مودتیه بیست و ششم ذی الحجه آن سال بود

دولت انگلیس از ترزاید نفوذ این جریده هفتگی به تشویش افتاده  
به وسائل مختلفه و از آن جمله منع دخول آن به هند اسباب  
تعطیل آن را فراهم آورد.

در موقعی که در پاریس بود در روزنامه های فرانسه مقالات  
در خصوص سیاست مشرق زمین انتشار می داد و بزرگان انگلیسی  
اغلب از مطالب آن جمع آوری می نمودند مخصوصاً مباحثه اش  
در چرایی "ارمنستان زمان" عالم معروف فرانسوی در باره  
موضوع "اسلام و علم" اهمیت داشت.

پس از استعفای "گلادستون" از وزارت انگلستان  
در هیئت وزیران شهبان اسلام و وزیر هندوستان شدن  
"چمرچیل" "بلنت" سابق الذکر تید جمال الدین را دعوت  
به لندن کردند تا با چمرچیل در باب یک اتحادی میان عالم  
اسلامی و انگلیس مذاکره کند و او در دهم شوال وارد لندن  
شده در خانه "بلنت" منزل کرد و پیش از سه ماه همان او  
بود و در خانه او با "چمرچیل" و "سرردو موندولف"  
مذاکراتی نمودند در مابودی القصد از آن سال قرار شد که  
تید جمال الدین هم راه سرردو موندولف سابق الذکر  
به اسلامبول برود. "ولف" مذکور به سمت نمایندگی انگلیس  
در مصر مأمور شده بود و پیش از رفتن به مصر مأمور بود و  
به اسلامبول برود و با سلطان قرار می داد و در باب مصر به دیگر خاطر  
دولت عثمانی را راضی کرده و کار مصر را که میان این

دو دولت بایه نزع بود، تقصیه کند. ضمناً گفتگوی آن بود که  
 پیشتر الیه خلیفه مصر را از قشون انگلیس و عده داده و اسباب  
 اتحادی میان دول اسلامی عثمانی و ایران و افغانستان  
 با دولت انگلیس و برای جلوگیری ه دس فراهم آورد. - لهذا وجود  
 سید را به واسطه نفوذش در قریایان سلطان، که طرف دار  
 اتحاد اسلام بودند، مفید دیده و مصمم شد او را با خود به اسلامبول  
 ببرد ولی در دم آنهم "سرولف" از ابرون سید صرف نظر کرد  
 و تنها راه اقتاد، در صورتی که بلیط راه سید هم گرفته شده و  
 خرج راه به او داده شده بود. سید جمال الدین از این فقره بسیار  
 به غیظ آمد پس از قدری اقامت در لندن ظاهراً در اوایل  
 ماه صفر سنه ۱۳۰۴م از لندن بیرون رفت.

ظاهراً آن است که سید جمال الدین از انگلستان ره سپار  
 مشرق زمین شد و گویا خیاش آن بود که به عربستان برود و در  
 آن جا خلافت اسلامی برپا کند و امام یمن را به خلافت تشویق  
 و خود را خلیفه و یا امیر مسلمین اعلام داشته که در آن جایگاه  
 سلطنت اسلامی متمکن باشد. - در این سفر  
 به تبلیغ فارسی رسید چون بهرورد و او ظن گرفت که طبران  
 رسید، اعتماد السلطنه (محمد حسن خان) بر حسب حکم ناصر الدین شاه  
 او را دعوت به طبران نمود و وی از راه شیراز و اصفهان به  
 طبران آمد و به خانه حاجی محمد حسن ابن الیضرب منزل نمود  
 در روداد به طبران ظاهر شد و در ماه ربیع الثانی یا جمادی الاول



مسلمانان بوده و مدت اقامت او در طهران ظاهرأ بیش از چهار  
 ماه طول نکشید و شاه بروی متعین شده حکم کرد از ایران بیرون  
 برود و قتیقه بیتر در طهران بود شاه سفر اگیلان کرد دلی به  
 واسطه شد و سر را مجبور شد از قزوین برگردد در طهران نیز  
 مثل همه جا وی به عزت از او هم اصطلاحات و ترقی و تمدن  
 و میرفتی آموخت و حرف می زد و کتب عال الدین از ایدین  
 به دستیه رفت و در شهر "ولادی قفقاز" همان قفقاز علی خانی  
 بود و از آن جا تا این القریب نیز از طهران رسید و آنجا  
 هم به مسکو رفتند و در آن جا دو هفته در خانه آقا میرزا  
 نعمت الله اصفهانی (که بعداً قنصل ایران در آن شهر گردید)  
 همان بود و بعد از این القریب به پاریس رفت و چندین بار  
 به پاریس بود و گاه می آمد و در مسکو به "کاشوف"  
 (مدر جریه مسکوی) ملاقات کرده و برای اتحاد روس و  
 ترکان اسلامی بر می آمد و گاهی به روس به هجوم هند کاه  
 می کرد و می بود و در ده پیتیه مسکو کاشوف در یازدهم  
 ذی القعدة مسلمانان و زمانه گرد آمدن از قفقاز و سیستان  
 به پاریس بود و رفت و قریباً دو سال در آنجا بود و در آن  
 بعضی رجال سیاسی آشنایان و گاه به بیانی خوبی بود  
 به عمل آمد و در ماه ذی القعدة مسلمانان او را در بلاد  
 از بلاد آلمان می پیچید که با ناصرالدین شاه که در آن وقت  
 در مسکو و بیست و دوم آن ماه در آن شهر بود ملاقات کرده و

در آن جا این اسلطان که برای جلب توجه دولت به خود  
استعدادهای خاصه آن دولت را که به واسطه فقره امتیاز با نویس  
شاهنشاهی و معاون و اشتغال به روزگاری بر سر کشی های  
انگلیسی بود می برآشفته بود همه گفته و مایل می نمودند  
چنان انگیزشید که بیدار که کم و بیش نفوذی در پیش درباریان  
روس داشت و پیرس بزرگ برای اصلاح میان خود و  
دولت روس بفرستند و بید نیز که دشمن انگلیسی بود و  
به هر صده که به نفوذ انگلیس می توانست برساند خوشتر بود  
به رد بیه رفت و به قول خود آن جا با دو دیگر  
نخمس الوزرا و وزیر امور خارجه و "زینوف" مستشار  
وزارت خارجه و "اغنا تیف" و ما دام "ژوویکوف" و  
شیرال "رجستر" و شیرال "ایروچیف" ملاقات و مذاکره  
کرد و از او قول خود چیست مرئوس با صدراعظم روسستان  
بازی او بشمار نمود و به خیالی خود شش نفر از ارم و کلا یا پ یون  
از دولت آلمان است و در پیرس بزرگ (ظالم) و بعد از آن  
ماده ای که در وقت یکی آمده اند خود شبانه زود از تهران  
فرستادند به طهران آمد و باز در خانه حاجی میرزا حسن  
انگلیسی نشستند پس از آنکه میرزا حسن در راه رسید  
می پرسید بر قضا است چه امری که از شاه رسیده است  
از طهران بیرون رفته و تمام شب بیدار می ماند و  
عبدالله هم شخص شد و تقریب هفت ماه از آن

تا در حدود ماه جمادی الاخره یا رجب ۱۳۰۸ هجری در ادرشاه  
 عبدالعزیز بن محمد شاه گرفتار کرده و تحت الحفظ به وزارت  
 سختی با تمام احتیاطات تبعید کرده و با والی بغداد نیز مخایره  
 و از وی تقاضا کردند که او را یک مرتبه بصره بفرستند و  
 اجازه رفتن به مشاهیر عراق عرب و ملاقات با علماء آن جا  
 نه دهند. مشایخ ائمه به بصره رسید و در آن جا با حاجی سید  
 علی اکبر شیرازی که از علماء ایران بود ظاهر آوی نیز  
 تهفید شده بود، ملاقات کرده و به واسطه او یک نامه به  
 زبان عربی به حاجی میرزا حسن شیرازی تهفید معروفه  
 سامرا نوشته که معروف است و بعد با خود او صورت  
 این نامه را در لندن به طبع رسانید پس از چندی به بصره  
 برای پیروی حالش که علیل المزاج شده بود به لندن  
 رفت و در اوایل ۱۳۰۹ هجری در لندن بوده است و در  
 مسئله اختیار اختصار و خانیات نیز برضد آن کار کرد و  
 علاوه بر این در مجالس و محافل عمومی پندین نطق و خطابه  
 در او صنایع ایران داده و مقالاتی در جراید انگلیس نوشت و با  
 میرزا ملک خان که آن وقت از سفارت معزول شده بود  
 اغلب ملاقات می کرد و در ماه رجب ۱۳۰۹ هجری یک روز نامه  
 عربی و انگلیسی موسوم به "ضیاء الخافقین" در لندن بنام کرد  
 و در هر شماره از این روزنامه وی یک مقاله می نوشت در  
 خصوص او صنایع ممالک اسلامی. مقاله شماره اول راجع

به تازی دروغ ایران بود و در شماره دوم مورخه غره شهبان صورتی  
 مکتوبی را که خود به خطاب به جزء علماء بزرگ ایران با آنم آن را  
 نوشته و آن را به طبع نام الدین شاه تحریر کرده بود  
 نشر کرد دولت انگلیس به وسایل مخفی برای تسکین این جز  
 متوکل شد و بالاخره وزارت خارجه انگلیس به آن مطهر  
 که حرف عربی داشت و آن جریده را چاپ می کرد، محضت کرد که اگر  
 روزنامه «ضیاء المشرقین» داده است ننهد و دولت انگلیس  
 شماره شش با می خود را که مبلغ کلی در سال می شد ازان  
 مطبعه قطع خواهد کرد و به چاپ خانه دیگر خواهد داد به این تهدید  
 روزنامه خوابید و بیدار ظاهر در او آخر آن سال یاد در  
 اوایل سال به دعوت سلطان عثمانی به اسلامبول رفت  
 و سلطان که در خیالی اتحاد اسلامی سعی بود به آئینه استفاد  
 از فعالیت سید نفوذ او در ممالک اسلامی او را در جواب خود  
 جاداده و خانه نزدیک به قصر سلطانی داده و به تقاضای  
 لیره عثمانی بابت برای او مقر کرد در اوایل امپرش سلطان  
 عبدالحمید خان شبلی شرب و قترم بود و وقتی که «بلنت»  
 سابق الکر او را در او آخر سال ۱۳۱۲ هجری اسلامبول دید  
 وی در «مسافر خانه» یعنی همان خانه سلطان بوده و بسیار  
 قریب سلطان داشته بعد با سایر اخوان و همشهریان  
 در ادیش و طیفه خواهد در بار سلطان که کارشان قایل گری  
 و رویا دیدن و غیب گویا نشی و اطراف سلطان عبدالحمید

خان از آن با پسر بود، و مخصوصاً ابو الهدی معروف به دوساویس  
و پیش سلطان از قدر سید کاظمی و مشایخ الیه در تحت نظر  
بودند و چندین سال خوشی نه داشتند.

پس از بیشتر از چهار سال اقامت در اسلامبول حالت  
سید جمال الدین سخت شد، چه پس از قتل ناصرالدین شاه  
در اسلامبول بود و دست میرزا رضا کرمانی که مردمان شیفته  
سید بود، و اقربا و بر این که سید او را به قبولی ظلم ملامت کرد،  
و دست ایران سید را به اصرار از دولت عثمانی مطالبه کرد و  
سلطان با وجود اصرار ایران این مطالبه را رد کرده سید را  
تسکیم نه کرد، لیکن در حدود رجب سال ۱۳۰۵ سید مبتلا به مرض  
سرطان شد و در نیمه ماه شوال همان سال وفات کرد. جنازه  
او را با یک تنگه در احترام بزرگی در قبرستانی نزد پای  
خانه امش به خاک سپردند.

پس جمال الدین که در مصر و اروپا به شیخ جمال التلمیسی  
معروف می‌باشد، بیان کرده که گفته شد از اشخاص فوق العاده بود  
و در خود نفوذ نهفت یعنی در اغلب ملایک اسلامی  
شد و در فوایدشان در ایران و هندوستان و مصر  
شواهدی کار کرده و دیده بودند و با این و پیران بزرگ  
مشغول می‌است بود و می‌پایست شخصیت بزرگ و در شیخ فوقی  
به جای آب و نفس بزرگ و با سلطه داشتند - چشمه‌ای از نور  
مضامین داشته بزرگ ترین صفت گمانی که این از شوره



در آن جا افتاده کرد، و شیخ محمد عبده مفتی معروف مصر و ضلی  
 از بزرگان علما و اُتباء مصر و اصحاب متقدمین سودانی  
 شاکر او بودند. زبان عربی و فارسی و ترکی همدانی و ترکی  
 اسلامی را خوب می دانست. فرانسه را بهم به قدر کفایت  
 حرف می زد و می خواند. از انگلیسی و روسی اگر چند کلمه یاد داشت  
 فقط به واسطه آشنائی در لندن و پاریس بزرگ بوده و شاید  
 افغانی و هندی را بهم بهین طوری دانست که کتب عربی و فارسی  
 نقلی می خواند و کتب فرانسوی تا اندازه مطالعه می کرد. در  
 کتاب "تاریخ الافغان" خودش از "لئورمان" عالم  
 فرانسوی نقل می کند. دو کتاب فقط از زمانه "روینجیر" به  
 فارسی و "تاریخ الافغان" به عربی. مقالات او در روزنامه  
 "الاعروة الوثقی" و "قیام الخافضین" نیز از آثار باقیه  
 اوست. او به زندگی افغانی نه داشت و مال جمع نمی کرد.  
 در طهران وقتی ناصرالدین شاه هزار تومان و یک انگشتر  
 الماس به او فرستاد پول را رد کرد و انگشتر را اصرار  
 میزبان نگاه داشت و آن را نیز به پسر میزبان خود داد. سید  
 جمال الدین یک مسلمان ترقی و تجدد طلب و نسبت به اسلام  
 بسیار پیوسته بود. او اگر چه متعصب نبود ولی پیرو انحرافی  
 در دین هم نبود. مقاله او که در "واختره المطالعین" بطرس  
 بستانی راجع به مذہب بایه نوشته و میل آن است که  
 دی احساسات خوبی نسبت به آن مذہب نه داشته

مؤلفین فرنگی که از سید ذکر می کرده اند همه او را توانی دانسته  
و اطلاب در علوم مقام او کرده اند. "استاد برون" که احساسات  
او نسبت به شرق و ایران معلوم است و خودش سید را در خانه  
میرزا ملک خان در لندن در پاییز ۱۳۳۵ دیده، در کتاب  
"تاریخ انقلاب ایران" پس از شرح بسیار مبسوطی در  
تاریخ حیات سید جمال الدین از وی بسیار به تحجید و ستایش و  
محبت حرف می زند، و گوید:-

"این شخص مهم یک عالم سیاسی بود که بدون داشتن  
سرایه از مال دنیا، بجز زبان و قلم فصیح و علم وسیع و  
عمیق به علاوه نظر و فهم سیاسی قابل اطلاع و  
وقوف بر اوضاع و یک حقیقت خالص و بی ثور برای  
اسلام، که انحطاط حال آن را متحس کرده بود و بدو  
مبالته پادشاهان را روی تخت خودشان به لرده  
در آورده و نقشه های رجال دولت اروپائی را که  
خوب تهیه شده بودند، بهم زد و قوت های غیر معلومی را  
به کار انداخت که کسی از سیاستون مغرب و مشرق  
ملقب باهیت آن با امکان استفاده از آن با  
نه شده بودند و او عمره عالم مؤسس نهضت ملی و  
حزب وطنی مصری بوده."

و یفرید بلنت سیاسی معروف سابق الذاکر انگلیسی  
در کتاب خود "گوردون دو خرطوم"، در باب سید



جمال الدین پس از شرح زیاده چنان گوید:  
 در سید جمال الدین یکی از نوایغ بوده که تعلیمات او یک اثر  
 و نفوذی ایجاد کرده که در سی سال اخیر در نهضت اصلاحی عالم  
 اسلامی بالاتر از آن دیده نشده - من خود را به دور پرده های  
 مغفرت و مشرف می دانم ازین که وی سه ماه در تبریز مقیم  
 خانه من در انگلستان زندگی کرد و یکی از بزرگوارترین  
 زبانی بود که آن آسیائی که به آسانی به ادب در مروج ترجمه  
 اردو پائی مانوس می شد:

شما علی و حالانیت شخصی او بدین قرار بود - پارس شانه و  
 تنومند و قوی و پیر و رنگش سیاه به عرب چهار و پانچ شانزده  
 فرزندان - نزدیک بن بود ولی قینک استخوانی می کرد و  
 کتاب و کاغذ به نزدیک چشم می گرفت تا بخواند و خوابی  
 سرش بلند بود و محاسن هم داشت و اغلب لباس علماء  
 اسلام می پوشید - غذا هم او اغلب روزی یک می خورد و  
 ولی چای زیاد نمی خورد و سیگار بجای می کشید و کم می خوابید  
 و بسیار با جرأت و در هر کار با خود حاکم و خوش خلق و با  
 داشت و زبان قرآن را در سه ماه به دلی معلوم به قدر کفایت  
 یاد گرفت -

سید حسن تقی زاده

# تعلیم و تربیت

در عصر حاضر طرز تعلیم و تربیت نهایت تغییر کرده و به  
 هیچ وجه قابل قیاس با ادوار سابق نیست. راست است  
 که ایران در زمینه تعلیم و تربیت علم و دانش بوده و ابراهیم  
 نظیر علم دوست و امیل به کسب کمالات اندوختی در هیچ  
 دور برای اختتام معلومات در میان خاص و عام وقت  
 نبودن نیست به اهمیت کسب کمال و توسعه اندیشه و پرورش  
 نگاه با و مؤسسات معارفی به این انداز و وسعت گسترده  
 نه شده است. برای بیداری ملت نه تنها در روز بلکه نادیری  
 از شب هم ابواب کلاس با و آموزش نگاه های مختلفه بانه  
 است و بلکه قابل توجه این که منجی ایران و منقذ عظیمه اشان  
 اهمیت خاصی به تربیت دختران می دهد. در هیچ عصری از  
 اعصار دختران و خواهران ما به این اندازه این  
 به خود دار نه بودند. در پایان سالهای تحصیل و اواخر  
 شمسی قریب چهل و دو هزار دانش صد و هشتاد و پنج ساله  
 و سه هزار دختر در دبیرستان های ایران مشغول تحصیل بودند

له رضا شاه پهلوی - ۱۳۵۴ هجری قمری - (در این باب تمام  
 سال با "هجری شمسی" است که فعلاً در ایران رایج است)  
 ۱۳۵۴ در انگلیسی "بانی اسکول" ۱۳۵۴ در انگلیسی "تشریفیه"

و جلب توجه تر آن که باب فرا گرفتن علوم عالییه بر روی بانوان  
باز گردید و گذشته از دانش کده قاجاری و دانش سراهای  
و خزانة و مکتبستان نسوان و غیره در آخر شهر مازندران  
شورای دانشگاه اجازه داد که بانوان حق ورود به دانش کده  
طب را دارند و مانند پسران در مسابقه ورود به کلاس مقدمات  
طب شرکت خواهند نمود و بسا از بانوان به خرج دولت یا  
به خرج اقوام خویش برای فرا گرفتن علوم عالییه به اردیاسفر  
کرده اند

اساس تعلیم و تربیت در این عصر برورش روح و جسم  
یعنی تهیه افراد قوی و دانا برای خدمت به مین است  
نظایات صحیح، ورزش پیش آهنگی، موسیقی، سینماهای اخلاقی  
خطابه های سوزمند گذشته از مواد تدریسی، تمام برای این  
مقصود است که چون شاگردان دوره تحصیلات خود را به  
اتمام می رسانند از همه جهت برای جامعه نافع باشند و  
حاصل نفعات آن با منحصر به آموختن چند نظریات یا الفاظ  
نه باشد اطاق های تجربیات و محاسن علمی حیاتی را در  
نظر محصلین مجسم می کند و ایجاد کتاب خانه یا از قبیل کتاب  
خانه عمومی معارف و کتاب خانه فنی و کتاب خانه دانشکده  
مقول و مقول در طهران و کتاب خانه دیگر در سایر ولایات

له در انگلیسی "کالج" - له در انگلیسی "ریچنگ کالج" - له در انگلیسی  
"پرنودی" - له در انگلیسی "کالج" - له در انگلیسی "کالج" - له در انگلیسی

باسم تحقیق را واکرده است. نشر مجله زیربانی "تعلیم و تربیت"  
 تشویق صاحبان جراید و مجلات به درج مقالات مربوط  
 به پرورش روح جسم، انفعاد و قرار داد با دانشمندان  
 برای تألیف و ترجمه کتب مفید علمی و ادبی و سایر دیگری  
 است که وزارت معارف برای پیش رفت علم و کمال،  
 تشویق دانشمندان، ترغیب معارف و متوجه ساختن  
 عموم به اهمیت تعلیم و تربیت به نفع عمده و حی برود. اما  
 تنظیم برنامه های آموزشی و پرورش گاه ها، تربیت معلمین و  
 معلمات، اصلاح عتبد درسی، ساختن ابنیه زیربانی برای  
 محصلین در اکثر از نقاط کشور مطابق اصول صحیحی را  
 اقدامات حسنه دولت بیدار کنونی است که شرح هر یک  
 موضوع رساله جداگانه است -

شرح کلیه این وقایع که یکی از صفات درخشان  
 تاریخ عصر حاضر است در این رساله مختصره بخیر و ناچار  
 به ذکر مهم ترین اقدامات اکتفا خواهد شد.

توسعه مدارس و افزایش | در سال ۱۲۵۷ هـ شش عده  
 شاگردان و آموزگاران | کل مدارس جدید متوسطه  
 و ابتدائی در ایران بالغ بر دویست و نود و پنج مدرسه  
 بود که در آن بیست و سه هزار شاگرد تحصیل می کردند

در سنه تحصيلی ۱۳۰۲ - ۱۳۰۱ هجری شش تعداد مدارس  
 به شش صد و دوازده باب و تعداد محصلین به شش  
 از پنجاه و پنج هزار نفر پسر و دختر گردید و در سال  
 ۱۳۰۱ - ۱۳۰۲ هجری شش در تمام ایران پنج هزار و سه صد و سی  
 و نه باب مدرسه بوده که در آن دو بیست و پنج هزار  
 و شش صد و هفتاد و سه نفر تحصيل می کردند و هر سال  
 بر تعداد مدارس و شاگردان افزوده شده می شود.

هم چنین فارغ التحصيل های دوره شش ساله  
 ابتدائی در سال ۱۳۰۱ هجری شش بالغ بر هفتصد و بیست و سه نفر  
 از دکترا تا ثبات بوده و در سال ۱۳۰۲ هجری شش بهر شصت هزار و  
 هشت صد و هشتاد و چهار نفر رسید. اما فارغ التحصيل  
 های دوره شش ساله متوسطه در همان سال فقط  
 بهشت نفر بوده و در سال ۱۳۰۳ هجری شش بالغ بر سه صد و سی و  
 هشت نفر پسر و دویست و نوزده نفر دختر است. تعداد کل معلمین و  
 معلمات در سال ۱۳۰۳ هجری شش سه هزار و سی و هفت نفر بوده  
 و در سال ۱۳۰۴ هجری شش به یازده هزار و نهم صد و یک نفر رسیده.

اعزام محصلین به خارج | دولت بمبار کونی نه فقط به  
 توسعه مدارس و ازدیاد معلمین و معلمات کوشید،  
 بلکه برای این که عدّه در علوم و فنون مختلفه تخصص حاصل  
 نمایند تصمیم گرفت جمعی از محصلین را به خارج اعزام دارد  
 و برای این منظور در سال ۱۳۰۳ هجری شش قانون اعزام محصل

به خارج به تصویب مجلس رسید و ماده اول آن قانون ازین قرار است:

«دولت مکلف است اعتبارات ذیل را برای اعزام شاگرد به خارج، اعظم از مرکز و ولایات، جهت تکمیل تحصیلات در علوم و فنونی که از طرف دولت معین خواهد شد، در بودجه منظور دارد. از عده تحصیلین اعزامی بالیتی همه ساله لا اقل صدی سی و پنج برای تحصیل فن تعلیم و تربیت اعزام شوند»

چنانچه هر سال یک صد نفر از جوانان تحصیل کرده برای تکمیل تحصیلات خود با خرج دولت به اروپا فرستاده شد و ایرانیان که سال با این آرزو را داشته و موفق نمی شدند، در ظل توجهات اعلی حضرت، هایون شاهنشاه پهلوی از این حیث هم به مقصود خود مایل گردیدند. ذات مقدس ملوکانه در موقع غزیمت هر دسته از تحصیلین برابر از الطاف خسروانده نموده، آنان را به نصایح گران بها و تشویق به تحصیل و شهنش دوستی سرافراز فرمودند. تا آخر ساله شش جمع کل تحصیلین اعزامی به خارج بالغ بر شش صد و چهل نفر گردید، که در رشته های مختلفه علوم و فنون مشغول تحصیلات عالی بودند. چنان که در فصل های مربوطه اشاره کردیم غیر از عده فوق که از طرف وزارت معارف به خارج اعزام گردیده، از طرف وزارت جنگ

رست و نگرفت، احدی، بالیه، طرشی و شواغ واداره  
فلاحت و صناعت هم عده برای تحصیل علوم هر طایفه از  
دانش سرابی مقداتی و عالی در دست انداختن برای

معلمین دارالاسلامین عالی [دانش سرای عالی]  
اعطاء کمک خردی منظور گردید و ترتیبی مستند را هم آن  
پس از فراغت از تحصیل معلوم شد، غرض از تاسیس  
این مؤسسه آن است که در بیان و معلمین کانی و لایق  
برای دانش سرابی مقداتی و دبیرستان با تهیه شود  
در سال ۱۳۰۰ شش قانون اجازه تاسیس سرابی  
مقداتی و عالی به تصویب مجلس رسید ماده اول این  
قانون به شرح ذیل است.

دولت مکلف است از اول فروردین ماه سال ۱۳۰۰  
شش تا مدت پنج سال بیست و پنج باب دانش سرابی  
مقداتی و یک باب دانش سرابی عالی و خزانة در طهران  
و در ولایات تاسیس نماید و دانش سرابی عالی پس از  
راکه در سال ۱۳۰۰ شش تاسیس شده است تکمیل نماید.

روز فرخنده چهارشنبه هفدهم دی ماه ۱۳۰۰ شش  
از روزهای تاریخی است که هیچ گاه از نظر ایرانیان غافل  
بناوان محو نخواهد شد. و نظیر آن در تاریخ چند هزار ساله  
ایران دیده نمی شود. در آن روز به مناسبت افتتاح  
عمارته جدید دانش سرابی مقداتی و خزانة طهران

و اعطاء دانش نامه ها بمحققین و محصلات، عالی حضرت  
 هایون شاهنشاهی و علیا حضرت بلکه و والا حضرت شاه  
 وخت به دانش سرانشین فرار کرده، صفحه جدیدی  
 در تاریخ ایران باز گردید.

در آن روز به فرمان شاهنشاه عظیم الشان  
 ایران که الطاف همایونش هم چون باران رحمت شامل  
 حال خود و کسان دین و مرد این مرز و بوم است، با توفیق  
 ایران به حقوق حقه خود رسیده از نصیب خود در امتیازات  
 سهم مند گردیدند. ساعتی بعد از ظهر تا عصر با  
 سلطنتی در میان شوق و شغف مرد و زن، مرد و زن و  
 دانش سرای طهران گردیده، عالی حضرت شاهنشاهی و  
 حضرت بلکه و والا حضرت شاه وخت در مقابل عمارت  
 پیاده شدند. اگر چه مقصود توزیع دانش نامه های  
 محققین و محصلات بود، ولی در آن روز عالی حضرت همایون  
 شاهنشاهی در نظر گرفتند با یک اقدام ملوکانه و بیانات  
 خسروانه با توفیق خود آگاه فرایند و در آن  
 عظام دار کاین دولت هر کدام با خاتم های خود در آن  
 جشن عظیم شرکت داشتند و به وسیله ریاست  
 نشریات و به وسیله دیگران و علیا حضرت بلکه و والا حضرت  
 مقرر شد.

پس از آن که وزیر محترم معارف گزارش های



لازمه را به عرض رسانید، مرا سم تویز یج دانش نامه های به  
عمل آمده، خطابه های از طرف بعضی از محصلین و محصلات  
ایراد شد، سپس یکی از بانوان دانشمند خطابه به عرض  
رسانیده به حال آشفته احتمالی زنان اشاره کرد که  
چگونه مردان آن ها را از حقوق حقه محروم کرده و چنانچه تحت  
و حصارت پیر آنان می پوشانیدند.

اینک بعضی از بیانات ملوکانه که سر دفتر تاریخ  
تجدید بنیان بانوان است:-

«بی نهایت مسروریم که می بینیم خانم ها و زینبیه و انانی  
و معرفت به وضعیت خود آشنا شده و پی به حقوق و مزایای  
خود برده اند»

شما خانم ها! باید این روز را یک روز بزرگ بدانید و از  
فرصت های که دارید، برای ترقی کشور استفاده کنید. این  
معتقدیم که برای سعادت و ترقی این مملکت باید همه از یک قلب  
کار کنیم که مملکت محتاج به فعالیت و کار است و باید روز به  
روز پیشرفت و بهتر برای سعادت و نیک بختری مردم قدم برداشته شود  
شما خواهران و دختران شریف! حال آنکه دارد اجتماع شده

آمد و قدم برای سعادت و تناف خود و وطن بیرون گذاشته اند  
بهر آید و وظیفه شماست که باید در راه وطن خود کار کنید.  
سعادت آتیه در دست شماست، شما ترمیمت کنید  
سل آتیه خواهید بود و شما هستید که می توانید، آموزگاران

خوبی باشید و افراد خوبی از زیر دست شما بیرون آیند.  
 انتظار من از شما خائنه‌های دانش منتهی در این موقع  
 که می‌روید به حقوق و عزایای خود آگاه شوید و تضرع خود را  
 به کشور انجام دهید این است که در زندگی قانع باشید و کار  
 ناعملید. به اقتصاد و حقوق در زندگی عادت نمائید و از  
 تجمل و اسراف بپرهیزید.

دانش گاه و دانشکده ها و رتایخ هشتاد و نه ساله  
 شش قانون اجازه تأسیس دانش گاه و علم گاه  
 تصویر مجلس رسید. طبق ماده دوم قانون مذکور دانش گاه  
 دارای شش پایه می‌باشد که هر یک از آن پایه‌ها عبارتند از:  
 "دانش گاه" خواهد بود.

(۱) علوم معقول و منقول (۲) علوم طبیعی و ریاضی  
 (۳) ادبیات و فلسفه و علوم تربیتی (۴) حقوق و اقتصاد  
 آن (۵) حقوق و علوم سیاسی و اقتصادی (۶) فنی -  
 دانش سرانجامی عالی و مدارس صنایع مستظرفه ممکن است  
 از مؤسسات دانش گاه محسوب شوند و نیز ممکن است  
 مدارس و مؤسسات دیگری حسب اقتضا به دانش گاه منضم گردند.  
 منظور از تأسیس این دانش گاه رسیدن به درجای  
 عالی علوم و فنون مختلف و ارتباط به مرکز علمی دنیا است و بالتبع  
 محصلین علوم عالی را در وطن خود تحصیل کرده و بکار می‌نمایند  
 به اردو پارا به خود نه خواهند داد.

باید دانست که در تاریخ تصویب قانون دانش گاه  
اعلیای دانش گاه با موجوده بوده، و تحصیلین به قرار که فتن  
علوم مختلفه اشتغال داشته‌اند. وزارت معارف برای ساختن  
دانش گاه اراکلی و سیتی را در جلالیه در نظر گرفت و هم در آن  
سال اقدامات لازمه برای ساختن بنا را شروع به عمل آورد  
و در پانزدهم بهمن موکب اعلی حضرت نمایان شایسته‌ای به  
محل دانش گاه طهران در ارضی جلالیه شروع اجمال فرمود  
و پس از مدتی باز دید قسمت‌های مختلفه اوجه فلسفی را، که  
روی آن این عبارت نگاشته بود، در جمیع از سنگ مرمر  
ریخته قرار دادند.

«هنگام شایسته‌ای پادشاه ایران رضا شاه پهلوی  
سپرد و این پهلوی ساختمان دانش گاه تهران  
به فرمان او آغاز و این نوشته که به یادگار در دل سنگ  
جای گرفته بدین سپرده شد بهمن ماه هزار و سیصد  
سپرده خورشیدی»

سپس فرمودند: ایجاد دانش گاه کاری است که ملت  
ایران بایستی خیلی زود این شروع کرده باشند، حال که  
شروع شده است، باید جهت پیش برد که زودتر انجام گیرد  
چون شایسته‌ای دانش گاه موجود بود و ساختن کلیه  
بنادر جلالیه مدتی به طول می انجامد و اسفند ماه همان  
سال مراستیم کتایش دانش گاه در دانش گاه

حقوق و سیاسی و تجارت به عمل آمده رسماً شروع به کار کردند  
دانش کده های موجوده از قرار ذیل است.

(۱) دانش کده حقوق و علوم سیاسی و اقتصادی دارایی  
چهار شعبه است: قضائی - دیپلوماسی - ابرو طبع و معرفت  
به روابط بین دول [اقتصادی - اداری - تجارتی -  
(۲) دانش کده طب دارایی سه شعبه است: طب -

وואساری - دندان سازی  
(۳) دانش کده علوم معقول و منقول دارایی دو شعبه است  
(۱) مقلداتی و (۲) عالی و قریب عالی هم دارایی  
دو رشته است: (۱) معقول و (۲) منقول

(۴) دانش کده علوم طبیعی و ریاضی -  
(۵) دانش کده ادبیات و فلسفه و علوم تربیتی -  
(۶) دانش کده فنی دارایی پنج رشته است:  
مهندسی عمران و ساختمان - مهندسی معدن و تصفیه  
فلزات - مهندسی میکانیک - مهندسی برق - مهندسی  
شیمی صنعتی

سایر مدارس عالی و اختصاصی از مدارس عالی که  
جزء از مدارس عالی است - غیر از آن چه در قسمت دانش نامه  
پایان گردیده یکی هم در تهران موسیقی است که دارایی  
قسمت (۱) ابتدائی و (۲) متوسطه و (۳) عالی است -  
در قریب کلاس های موسیقی "اپرا" و غیره در آنجا

خواهد شد. دیگر دانشکده قابل است. که تحت نظر وزارت  
معارف و اداره کل به داری اداره می شود.

درار پس اختصاصی که در فصول مربوطه به رشته  
های مختلف اشاره شده از این قرار است:

- (۱) دانش گاه جنگ (۲) مدرسه اعصابی نظام -
- (۳) آموزش گاه شهرداری (۴) دانش گاه فلاح -
- (۵) دبیرستان فلاح (۶) اداره رنگ رزی - (۷)
- اداره صنایع - صنایع قدیمه و صنایع جدید - (۸)
- دبیرستان اسوان (۹) دانش گاه برطانی (۱۰) مدرسه تربیت و
- نگار (۱۱) دبستان پهلوی (۱۲) شهر داری اتمام شاهپور
- و کلاس های اختصاصی از قبیل -
- (۱) کلاس اختصاصی وزارت داخله (۲) کلاس مالی
- وزارت مالیه (۳) کلاس ثبت اسناد - (۴) کلاس
- قضای - (۵) ادار ولایات -

- (۱) دبیرستان تبریز (۲) دبیرستان فارس -
- (۳) دارالعلوم شیر و خورشید مشهد (۴) پرورش گاه
- ایمام صفه ها (۵) مدرسه شرکت نفت آبادان
- تاسیس شده است -

کودستان | در این دوره توجه خصوصی به تربیت روح و  
جسم کودکان به عمل آمده، و تا آخر سن تحصیل - ۱۲ ساله -  
در تمام مختلف ایران بهت وجه "کودستان"

که در آن دو هزار و چهار صد و چهل و هشت گاوک (پسر و  
 دختر) تربیت می گشتند، موجود بود و برای ازدیاد این  
 قبیل موعستسات نافع هر سال اقدامات جدی شده  
 می شود.

آموزش گاه های اکابر دولت بیدار کنونی نه فقط به سینه  
 مدرسی ابتدائی، متوسطه و عالی ممتد نگاشته، بلکه  
 برای این که عموم ملت از نعمت خواندن و نوشتن و فرا  
 گرفتن معلومات تا اندازه که برای زیارت گانی آن با ضروری  
 است، محروم نباشند در حساب اکابر اعلی حضرت همایون  
 شاهنشاهی در سال ۱۳۱۰ ش اقدام به تأسیس کلاس  
 های اکابر در اکثر نقاط ایران گردید و به ترتیب  
 بازرسی آن کلاس ها مقین شدند. ایرانیان که علم  
 دوستی و صفت طبیعی آن باست و تاریخ بهترین گواه این  
 مدعا است، فرمان شاهنشاه عظیم الشان خود را  
 استقبال کرده، و گروه گروه جوانان شانزده ساله و  
 مردان این سنی و چهل ساله متقی پنجاه ساله، که در روز  
 وقت تحصیل داشتند، نام خود را در دفاتر کلاس  
 های اکابر شبانه ثبت کرده، با طرز جدیدی مشغول  
 تحصیل گشتند، به قسمی که در هر ماه سال ۱۳۱۰ ش یعنی  
 کمتر از دو ماه از تأسیس آموزش گاه اکابر گذشته و  
 پنجاه باب آموزش گاه در نقاط مختلفه تأسیس پنجاه

شش هزار و چهارصد و شصت نفر دانش آموز به  
فر اگر فتنه میاد بر نامه مشغول گشتند و چون عذر کلاس  
با برای احتیاجات کافی نه بود و وزارت معارف بر توسعه  
آن هر سال افزوده می افزاید.

در استان های شبانه برای این که عذر از تحصیل  
تخصیلات آن ها با افسان باشد و بگویند و به جهاتی در روز نمی  
توانستند در دبیرستان حاضر گردند بتوانند تحصیل  
خود را دنبال نمایند در آن فرما و در میان دانش آموزان  
نامرتب تا سیصد و بیست نفر با این شبانه در طهران و شهرهای  
تخریب ایران تعلیم گردید و بعد در میان این شبانه در طهران  
تشکیل یافت که دارای کلاس های اول تا ششم ابتدائی و  
دوره اول متوسطه و شعبه های علمی و فنی و فنی با شد  
هم چنین کلاس های فنی و فنی برای فراگیر فتنه زبان  
های خارجه ایجاد شد.

در شش و هفتاد و پنج ای جای شکست که یکی از وسایل  
مؤثر برای تربیت است و آن شناسا حقیقی افراد و وظایف  
اخلاقی و اجتماعی و خدای تعالی است و قبل از این دوره  
مؤثرترین برای تربیت و تعلیم بود و در آن و ایشان  
چون سبب استعداد و لیاقته خود را می شناسند و می دانند و  
بسا اوقات اشخاصی که چندان با علم و دانشند بدین  
اشتغال داشتند و معلوم است نتیجه و عظیم این قبیل

و اعضاء چو بوده و زیر ابجاری پادشاهت نمکن بود مشهورندگان  
را به گمراهی دعوت نمایند این مسئله هم طرف توجیه دولتی  
بسیار است و بیانی واقع گردید و تصمیم گرفتند که برای تربیت  
و اعضاء دانش مندرج بر این کار مؤسسه در دانش که  
علوم معقول و منقول تشکیل شود. بنا بر این برنامه و  
اساس نامه آن ترتیبی شد و از همراه مسئله دانش  
در دس بر موطوع شرح گردید.

در رشن و پیش آهنگی تربیت بدنی که اهمیت آن  
بسیار می باشد و در این مورد فوق العاده مورد  
توجه واقع شده، چنان که در شهر نور مسئله دانش  
قانون و ورزش اجباری در مدارس جدید از تصویب  
مجلس گذشت و طبق ماده دوم آن قانون محصلین  
می بایست غیر از آیام تعطیل همه روزه در مدارس  
ورزش نمایند.

هم چنین در سال ۱۳۰۴ پیش آهنگی در طهران  
تأسیس شد و همان سال طبق مستحضر المالی وزارت  
معارف رسماً در مدارس تشکیل گردید. به تدریج در ایالات  
و ولایات هم تاسیس یافت، و تحت نظر وزیر معارف  
انجمنی بنام در انجمن پیش آهنگی تأسیس شد، و  
اساس نامه تربیت پیش آهنگی تدوین گردید.  
پیش آهنگی همواره طرف توجیه عالی حضرت بهابون



شاهنشاهی بود، و از سال ۱۳۰۷ هـ ش به تصویب  
 ملوکانه ریاست عالیّه والا حضرت بهائیونی ولایت عهد  
 عظمی مفتخر گردید، و مجمع بین المللی پیش آهنگی، پیش  
 آهنگی ایران را به رسمیت بشناخت.  
 به تدریج اداره تربیت بدنی و آهنگی برای این  
 منظور تشکیل گردید و در سال ۱۳۰۷ هـ ش باغ بزرگ  
 منظریه، در شمال طهران، و عمارت آن به طور دائم  
 مرکز اردوهای تالستانی، پیش آهنگی گردید و در طهران  
 زمین های معین برای ورزش معین شد و اسباب  
 و آلات ورزش و جامه های فیروزی و مرال های  
 ورزش تهیه گردید و مسابقه های ورزشی بین ورزش  
 کاران مدارس به عمل آمد. برای تمام محصلین  
 دبیرستان ها ورزش اجباری گردید. هم چنین برای  
 تربیت معلمین ورزش اقدامات لازمه به عمل آمد.  
 این اقدامات منحصر به طهران نبود، بلکه در تمام ایران  
 موزع و ورزش اهمیت خاصی پیدا نموده و مسافرت ها  
 و مسابقه ها و جشن های ورزشی در تمام کشور به عمل آمد.  
 از جمله اقدامات برجسته سال ۱۳۰۷ هـ ش تأسیس  
 پیش آهنگی دختران است که ریاست عالیّه آن با وال  
 حضرت شاه دخت است. دقت و فیکه جالب توجه

له در انگلیسی «ایچ پاسٹ»

نه صد و چهل و دو نفر دختر پیش آهنگ و افسران  
و ختران در سوم اسفند سال ۱۳۱۰ هـ ش که برای اولین  
دفعه در حضور عالی حضرت بهایون شاهنشاهی و علیا  
حضرت ملکه و والا حضرتین شاه و تخت رُخ داد و منظره  
ایست که هیچ گاه از خاطر کسانی که دیده اند، محو  
نخواهد شد.

هم چنین در سال ۱۳۱۰ هـ ش از پانزده نقطه ایران  
و از هر نقطه پانزده نفر از دوزش کاران بین محصلین  
مدارس پسران برای شرکت در مسابقه های  
دورشی و حضور در نشان سوم اسفند به طهران  
اعزام گشتند.

از جمله اقدامات شاهنشاهی در تشکیل اردوهای  
مختلف از رده های مختلف دبستان ها و دبیرستان ها طهران  
است به شرح اساس نامه پیش آهنگی، اقدامات  
پیش آهنگان و ترقی آن ها از حدود این تالیف  
خارج است.

حفظ اصحت محصلین این فقط در آموزش گاه های کنونی از همه  
حیث مراعات حفظ اصحت محصلین می شود، و خطای های  
صحیحی در مرکز و ولایات برای آشنا ساختن محصلین به

نه در انگلیسی "پریه"

به اصول حفظ الصحة و جلوگیری از بعضی از امراض  
 ایرادی کرد، بلکه <sup>در سال ۱۳۱۱</sup> پیش کارس اکابر برای  
 تعلیم ملز جلویی از امراض مسری در مرکز تأسیس  
 گردید، و جمعی از دبیران و آموزگاران معارف ایالات  
 و ولایات به مرکز اعزام شده مشغول به تحصیل گشتند  
 و پس از دادن امتحان و مراجعت به ولایات به آن  
 دستور داده شد که محصلین مبتلا به چنان امراض  
 را مجازا معالجه کنند و پس از اتمام ساعات تدریس  
 مطبوعات مجانی پانزده مبتلایان را معالجه نمایند، و مقابل  
 این زحمات حتی پیرای آن ها منظور گردید - و اداره کل  
 به داری "متقبل شد مجازا و واهای لازمه را به  
 معالجین اعطاء نماید -

جشن های درخت کاری برای متوجه ساختن طبقات  
 مختلفه به امور فلاحی که بالنتیجه موجب آبادی کشور است،  
 وزارت معارف در سال ۱۳۱۱ جشن های درخت کاری  
 را بین محصلین مرسوم نمود، و هر سال در روز ولادت  
 اعلی حضرت بهائون شاهنشاهی مراسم این جشن  
 که گشتن درخت ها توسط محصلین در اراضی باغی و  
 حاصل خیز است، به عمل می آید، تاثیر این عمل در میان

طبعاً و فطرتاً خاصه و مستائیان و دوستانان در ملکیتی که اسرار  
 خلاصتی است و سائین آن در نین بای گذشته فلاحت را بر  
 مقدس و بی ریب گره و عبادت و شای دانستند و نهایت عظیم است  
 چه آنان را با طبیعت تشویق و ترغیب به امور فلاحی می نماید  
 ساختمان های وزارت معارف و وزارت معارف از محلی بود چه  
 از هوا و اوقات ساختمان های بارشکوه از قبیل دبیرستان  
 دبستان و دانش سدها، هنرستان، دارالترتیب، ادارات  
 معارف و غیره، چه در طهران و چه در سایر ولایات ایجاد نموده  
 است. اما دانش گاه طهران، که واقع در اراضی جلالتیه،  
 در شمال طهران، دارای منظره زیبای است. از ساختمان  
 شش شروع به بنا و آن گردیده و قسمت های آن تاکنون  
 خاتم یافته است. زمین دانش گاه دارای دو بیت و شش  
 هزار و پانصد و سی متر مربع است و از طرف وزارت معارف  
 خریداری شده.

ساختمان موزه طهران از سال ۱۳۰۵ هجری شروع گردید  
 و اکنون ساختمان بای خارجی آن به اتمام رسیده، و تیر بنیات  
 داخلی آن قریب به اتمام است. ساختمان موزه بتائی است  
 مربع مستطیل به مساحت پینوده هزار و یک صد و هشتاد و شش  
 متر مربع، با دو تالار بزرگ. یکی راجع به اشیاء عتیقه و قبل از  
 اسلام و دیگر از اسلام به بعد. همچنین دارای تالاری

است برای اشیاء و صنایع عصر حاضر، با اطاق مخصوصی  
برای ضبط اشیاء بقعه شیخ صفی الدین اسحاق اردبیلی -  
گذشته از این تالارها، موزه که دارای قسمت های فنی  
است، با اطاق های متعدد و یک کتاب خانه بزرگ که  
پانصد و پنجاه متر مربع زیر بنای آن می باشد -  
ساختمان صحیفه مدرکس در حدود چهارصد متر مربع است  
و دارای دو طبقه است، نمای آن آجرری و کف آن موزاییک  
است -

حفظ زبان فارسی | زبان غلب البیان فارسی که به شیرینی آن سخن  
در این عالم متفق اند احتیاج به حفظ و حراست است که در دوره  
انجیر یک گونه بهرج و مرج ادبی در آن رخ داده بود - یعنی نه  
فقط بعضی از نویسندگان کلمات غیر مصطلح عربی و فرانسه و  
انگلیسی و غیره را در نوشته هایت خود به کار می بردند بلکه در بعضی  
اوقات ترکیب عبارات و جمله بندی ها به کلی عربی یا اردو پائی بود  
عده از نویسندگان که به ضبط خود معروف بودند بدین بهانه خستگ  
می گشتند که به واسطه نه بودن جمعیتی از دانش مندان چاره  
جز گرفتن لغات و اصطلاحات خارجی، که در مقابل آن کلمه یا  
اصطلاحی در زبان فارسی نمی باشد نه داریم - ولی ای کاش  
که فقط بدین گونه اصطلاحات متداول قصد آبی برای اظهار فضل  
از روی جهالت نوشته هایت خود را پیرا از الفاظ و کنایات و جمله  
له خاتم کاری

بندی های خارجی کردند، و حتی تمام ادارات و دوائر دولتی اسامی  
خارجی گردید، و گویی این ملت که دارای تاریخ چند هزار ساله  
است هیچ گاه از خود موختسائی نداشته که مجبور به اتخاذ  
اسامی خارجی برای موختسات خود شده است.

قادر عظیم الشان ما که کلیه اصلاحات را از جزئی  
و کلی از در و از اول نصب العین بهمت عالی قرار داد، همان  
قسم که میهن ما را از تعدی بر یگانگی محفوظ داشت، در صدد  
حفظ زبان نیکان خود برآمد، و در اولین فرصت یعنی در فروردین  
۱۳۰۴ هجری شمسی امر به تشکیل جمعی فرمود، تا لغات فارسی بهمت  
نظام و هواپیمائی به جای لغات خارجی وضع شود، و به مدت  
بسیاری از دانش مندان متوجه این مسئله گردیده در  
استعمال لغات فارسی به جای کلمات اجنبی کوشش نمودند  
و حتی خواستند به کلی فارسی خالص نویسند، و هر نویسنده به  
سلیقه خود یعنی اختیاری کرد، بنا بر این برای این که از افراط و  
تفریط جلوگیری شود و کلمات متخذه بعد از تنقیح و تحقیق یک  
عده از دانش مندان در تمام کشور برای مقیوم تعیین مختار  
گردید، و ضمناً ارجح به کتب مورد بوطه به زبان و ادبیات فارسی  
بجست و مطالعه عمیق به عمل آید، حسب الامرهای ایشان شای  
انجمنی بنام "فرهنگستان" تاسیس شد و در نوزدهم شهریور  
۱۳۰۴ هجری شمسی اساس نامه آن به تصویب رسید، و در  
پست و یکم خرداد همان سال نخستین جلسه آن تشکیل گشت.

بنا بر این که در سنگ تمام لغتین بار نه و در هر یک از این لغتین بار نه  
قرار داده است :-

(۱) ترتیبی در سنگ به قصد در قبول لغات و اصطلاحات  
در زبان فارسی -

(۲) اختیار الفاظ و اصطلاحات در رشته از رشته های  
زندگانی یا علمی در این که حتی الامکان فارسی باشد -

(۳) پیراستن زبان فارسی از الفاظ نامتناهی و غیر فارسی  
(۴) تهیه و ستودن زبان و کتب و تفهیم قواعد برای  
وضع لغات فارسی و اختیار یا رد لغات بیگانه -

(۵) جمع آوری لغات و اصطلاحات پیشه وران و صنعتگران

(۶) جمع آوری الفاظ و اصطلاحات از کتب قدیم -

(۷) جمع آوری لغات و اصطلاحات دانشمندان و اشخاص

قصص و لوا در و ترانه ها و آهنگ های دلیلی -

(۸) جستجو و شناساندن کتب قدیم و تشویق به طبع و  
نشر آن ها -

(۹) هدایت افکار به حقیقت ادبیات و چگونگی نظم و نشر و  
اختیار آن چه از ادبیات گذشته پذیرفته است و در آن  
چه منحرک می باشد و راه نهائی برای آن آینده -

(۱۰) تشویق شعراء و نویسندگان در ایجاد شاه کارهای

ادبی (۱۱) تشویق دانشمندان به تالیف و ترجمه کتب سودمند





و ثانیاً در زمان "زین العابدین" دوره تجدد و سیر تکامل کرد و پاهای  
قدری تازه و جدید هستند که ذکر و تقایس آن با مبدون دارد  
پیر فوسر مذکور در تظن بلین خود که در اقتراح انجمن آثار ملی  
ایران ایراد نموده اشاره کرده است، که طبیعت ایرانی همیشه باقی  
بوده و تغییر نیافته است. نه فتنه و چنگیر و نه بی داد و بی محوری  
که ام قادیان به این نه بوده که ایران را از جا و خود باز دارد، بلکه  
اقوام بیگانه در ایران مستحکم گشتند و بفضل و شفقت گشتند  
ایران شهادت داده اند.

متأسفانه به واسطه حوادث ناگواری که ایران در طول  
تاریخ بدان مبتلا گردید، و لا باالی گری زمام داران فرنگی که فقط  
در حفظ آن آثار اقدامی نکردند، بلکه قصد بعضی از آنان در صدور و  
خوابی و تفتیش آن شاه کارهای آید، بزرگ ترین لطمه به آثار ملی  
دارد و تا این که خدا خواست، آن شام ظلمانی سپری  
گشت و شاه شاه عظیم الشان، ما علاء خود را نسبت به آن  
آنها را از نموده در موقعی فرمودند: "مشاهده آثار ایران مستحکم است  
ساخت" بنا بر این انجمن آثار ملی تاسیس گردید، و در  
دوازدهم آبان سنه ۱۳۰۳ قمری قانون حفظ آثار ملی به تصویب  
مجلس رسید و طبق ماده اول آن کلیه آثار صنعتی و ادبیه  
و اماکنی را که تا اختتام دوره سلسله زندیه در مملکت ایران  
احداث شده، اعم از منقول و غیر منقول، جزو آثار ملی ایران  
محسوب و تحت حفاظت و نظارت دولت درآمد، تعداد انبیه

تاریخی که حفظ و بر است و تعمیر آن به عهد دولت است معین  
 گردید، و در نقاط مختلف مشرق به تعمیر آثار تاریخی نموده بسیاری  
 از ابنیه در اصفهان، فارس، کردستان، مشهد و اردبیل مرمت شده  
 تجلیل از بزرگان اهل همان طور که ذات مقدس ملوکانه در حفظ  
 آثار ملی او در شایسته صادر فرمودند، در تجلیل بزرگان این  
 مرز و بوم اکبر سرس آسمان علم و ادب و افتخار نثر و ادبیاتی  
 تا ابد اندک لطیف توجه فرموده و در دوره همایش مقابله بسیاری  
 از بزرگان نامی این کشور را نثر ختام و ستدی و حافظ  
 و حمدا الله مستوفی و کمال الدین اسماعیل و غیره که در شرف انهدام  
 بودند مرمت گردید. از این راه مراسم حق شناسی دولت و  
 ملت ایران نسبت به دانشمندان خود به عمل آمد، و از همان  
 مهم تر ساختن مقبره شاعر ملی ایران سخن سخن طوسی حکیم  
 ابوالقاسم فردوسی جشن هزار ساله او ست که در تاریخ ایران  
 هیچ گاه فراموش نه خواهد شد.  
 از مقبره فردوسی که زنده کننده داستان بایرلی،  
 فروزنده آتش بهمن دوستی و احیاء کننده زبان پارسی خالص  
 است، جوشت خاک و سنگ اثری باقی نه مانده بود. بلکه  
 پیدا کردن قبراهم در ابتدا دشواری نمود جس قدر وانی  
 شاهنشاه عظیم الشان با نسبت به بزرگان گذشته موجب  
 گردید که در هر سلسله شش از طرف انجمن آثار ملی تحقیقاتی به عمل  
 آمد و معلوم گردید که قبر استاد سخن در باغی است در طوس

آنستصل به قریه اسلامیه آنجا باغ ملک فردوسی بود پس از  
 تحقیق این امر برای ساختن مقبره نقشبندی بنیاد  
 از این امر مستثنی شد شروع به کار شد و قیام و جوی که  
 برای این منظور حفر کرده بود و مجلس شورای ملی سی هزار  
 تومان از محل بودجه خرد ساخت که دولتی برای اتمام بناد  
 سهصد هزار تومان بخشید به یادگار هزارین سال تولد فردوسی  
 به ترتیب هفت آزادی مبلغ یک صد و شصت هزار تومان جمع آوری  
 شد که پس از وضع مخارج و پرداخت جو این مبلغی که عبارت  
 از هفت صد هزار ریال است تصرف آن منظور عالی گردید و  
 ملت ایران برای ابراز قدر وانی در شکرگزار آن امر خیر به پیچ و  
 فرو گزینی نه کرده و به زودی مقصود حاصل شد.

هم چنین وزارت معارف یک صد و پنجاه هزار ریال  
 کمک نمود و جمعی هم به سهم خود هدایای گرانسپس اند  
 طرف وزارت معارف عده از مشرقین و نمایندگان دولت  
 خارجی دعوت به مقصد و در سال ۱۳۰۳ شمسی باز  
 دانشمندان ایرانی و خارجی و مأمورین سیاسی و رجال کشیک  
 گشت در جلیات انگاره که چندین مرتبه تشکیل گردید و نطق  
 های ادبی و علمی و قلمی ایراد گشت و هم چنین در محافل انس  
 پذیرائی گری از بدعوتین به عمل آمد و این که در اول مهر  
 مشرقین به طرف مشهد حرکت کردند و در آرامگاه خیمام  
 و پیشاپایور بسته های گل از طرف آن دانشمندان نثار گردید

مرکب و جنبه ای که در آنها یونی و شتر تمام جمع به مشهوره رود فرمودند و  
 دانش مندان روزی بعد در آن شهر مقدس زیارت گشتند  
 و در جمعه بیستم مهر عزم رفتن به قین و نمایندگان مجلس قونسل  
 های خارجی نمایندگان خطبوعات و زعماء اداریت بالکسرس  
 رسمی در آرامگاه فردوسی حضور داشتند بعد از ظهر همان روز  
 مرکب بلوکانه در آن حدود و ترول اجلال فرموده با تکیه بر هاشم  
 اظهار لطافت نموده به خطابه افتتاحیه ذیل را ایراد فرمودند  
 قلب یار سروریم از این که به واسطه پیش آمد جشن  
 بهر اساء فردوسی موفق می شویم که وسایل انجام می آر  
 آرزوهای دیرین می ایران را فراهم آوریم و با ایجاد آن بنا تا دین  
 قدر دانی خود و عن شناسی ملت ایران را ابراز نماییم  
 را که فردوسی در احیاء زبان و تاریخ این مملکت برده است  
 ملت ایران همواره منظور داشته و از این که حق این مرد بزرگ  
 ادا نشده بود متأسف و ملول بوده است و اکنون  
 ایرانیان با علاقه که به مقتضای شاه نامه دارند قلمرو  
 را آرامگاه او ساخته اند و لیکن لازم بود اقدامی به عمل آید  
 و بنا را آراسته گردد که به صورت ظاهر هم نماینده عن شناسی  
 عمومی این ملت باشد به همین نظر امر دادیم و از حد این بنا را  
 تا سطحی تبدیل مساعی بعمل آید صاحب استگاه نامه با او شکر کرد  
 بلند که از باد و باران و حوادث گزندگی یابد تا هم خود را ایجاد این  
 ساخته و از این مراسم و آثار بی نیاز می باشد و این

قدردانی از خدمت گذاران و طیفه اخلاقی ملت است  
 و از ادای حق نه باید فروگذاری کرد  
 مسترت و خورسندی ناپه درجه کمال رسید از این که  
 مشاهده کردیم جماعتی از دانش مندان که دوستان ما و  
 دوستان صنایع و ادبیات هستند از اکتاف جهان و از  
 راه های دور به آرام گاه حکیم سخن پرداز باشتافته و در  
 اظهار شادمانی و قدردانی با ما هم قدم شده اند، با ابرار  
 خوشنودی و خورسندی از این احساسات محبت آمیز  
 حقنار را به اجرای مراسم افتتاح دعوت می نمائیم  
 آن گاه اعلیٰ حضرت، همایونی نوایر سه رنگ را که در اطراف  
 ایوان بود، قطع نموده آرام گاه را افتتاح فرمودند -  
 اما مقبره فردوسی از یک قسم سنگ مرمر ساخته شده  
 و دارای پشده متر ارتفاع است - بنا و در میان یک ایوان  
 چهل متری از سنگ واقع شده و قریب یک میلیون و چهار  
 صد و بیست هزار ریال مخارج آن شده است و در روی  
 سنگ مزار عبارات ذیل نقش شده است :-

"این مکان نظر بعضی قرائن و امارات بطن قوی مدفن حکیم  
 ابوالقاسم فردوسی ناظم کتاب "شاه نامه" و داستان یوسف  
 و زلیخا، که در نیمه اول نایف چهارم هجری در قره قاز واقع شد  
 از سبب عرفی ظهور و ولادت و ظاهر در چهار صد و یازده یا چهار  
 صد و ستاده قمری - طرس و قات یانته، و چون چهل و دو سال

علاقم مانع شد که او را در قبرستان به خاک بسپارند، در این مکان  
که باغ شخصی او بوده ماندن و فلان کردید.

عید الله رازی

سید آقا میرزا علی محمد شری (متولد در آیه ۱۲۸۰ هـ)

(۱) مرثیه

گم کرد وطن غرقه اندوه و محن و ای !  
نیز یار روید از پی تابوت و کفن و ای !  
از خون جوانان که سفته گشته درین راه  
خونین شده صحرای دل و دشت و دمن و ای !  
گویمت و گویند و گویند و گویند و ای !  
و روا که رسید از دو طرف سیل و فتن و ای !  
افسوس که اسلام شده از همه جانب  
مشروطه ایران شده تاریخ زمین و ای !  
تنهانه چنین گشت وطن ضایع و بدنام  
شمرده شد این باغ و گل و سر و دمن و ای !  
قبیل نه بر نام گل از دایره هرگز  
سرخ انداز این قصه سفیدان چمن و ای !  
ای وای وطن ای !  
ای وای وطن ای !  
ز نگین طبع ماه  
ای وای وطن ای !  
کو جنبش ملت ؟  
ای وای وطن ای !  
پا مال اجانب !  
ای وای وطن ای !  
گم نام شد اسلام  
ای وای وطن ای !  
ترک شد قرمز  
ای وای وطن ای !

سید علی

ای وائی وائی

16/10/2019

ای وائی وطنی!

10/1/1911

ایمانی و طریقی!

15

ای وائی وائی

کتاب الملک و الزمان

ای دینی وطن عزیز!

چند استصفا

افواجی طبعی!

في حارة

وہی ہے جس نے ان کو

100

۱۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم

بعضی در راه مسکن ایشان از آن غنی شدند

گفتند علماء غرقه درین لای و سخن وائی!

سوز و گمراہی تا آخر فطرت خدا یا!

یک جامه نه دوازده غنیمت به بدن و آقا!

لکھنؤ، ۱۲ مئی ۱۹۴۷ء

گمراہی و گمراہی شدہ از شاہ، گمراہی!

افسوس ازین قلمب کبر خسته و گهر ترا

از چهار طرف خاک به از مشابیه فتن وائی

سکون تلخ و سخارا و چشیدن خیره و کابل و

ششم و هفت ازین و عثمان و عدنان و ابراهیم

برمنظرة قصه زائر اندود و مسافر ۱۳

بسم الله الرحمن الرحيم

یک فرزند را با نام احمد و مهری است

[illegible]

تاریخ ۱۳۰۲

اشرف بجز انزالہ کم مانج نہ

”اے داعی وطن، داعی وطن، داعی وطن“

# (۱) ابریهات

و دشمنی می گفت این سخن پوئانه بی باقی است  
 همانکه گفته که از دیوانه بشنود و بر سر است  
 محکم است از خیرش و در عالم بحران و خطر  
 یا چنین بین و مستور این که جویند از شفا  
 یا پشاه بر ضد ملت، ملت اندر ضد پشاه  
 چون حقیقت بگری آید این خطاهم آن خطا  
 گری با پیری فهم نیست بدخواه است و ضد  
 این بین شکل ای آید نون یا که همان با پیر  
 و میرا به اصل از تو بیخ می آید و درید  
 و همی اس و اصل آید بین شوی و در اینها گشت  
 با وجود این پیرانیه تنه آید بیدار نیست  
 این پیرانیه پیرانیه شیعیه و بفر و گزناست  
 شکری کرده و بی کار با ضبوط شد  
 با پیری به بین آن گشته است آن آتش است و  
 با پیری و گفته که پیرانیه بین ناگه چسبیده  
 بعد از آنکه گفته اند که در دست خداست  
 شیخ عالم را به آید شود و دیگری از یک طرف  
 چای به پیرانیه و پیرانیه گاه شیخناست  
 به روحانی فصل قاطری در این پیرانیه چسبیده

در دایره ان بی دوا  
 در دایره ان بی دوا  
 چون مرین مختصر  
 در دایره ان بی دوا  
 زین شیب است آه  
 در دایره ان بی دوا  
 گوید او رستیده  
 در دایره ان بی دوا  
 ملاک ان بی دوا  
 در دایره ان بی دوا  
 یکبارگی و پیرانیه  
 در دایره ان بی دوا  
 محکم است و شروط  
 در دایره ان بی دوا  
 و نظر به این که  
 در دایره ان بی دوا  
 به پیرانیه و پیرانیه  
 در دایره ان بی دوا  
 یاری سلام نیست





پادمان از و کیلان صحیح آباد کن	داد کن	ملتی را شاد کن
خاتمین بر اندو کن اخراج بر محضر نگه	در نگه	عالمی دیگر نگه
شیخ لوری دست گیر خرقه احراش	خوارش	مقتدر بر باشد
وان مفاخر گشت خلق آویند بر کبیر نگه	در نگه	عالمی دیگر نگه
مدتی باشی رفتی با حریفان سختی	تناختی	دیدنی آخر باختی
حال روز بعد از اینست از این بزرنگه	در نگه	عالمی دیگر نگه
سینه کو بان شیخنا گوید به زاری در جلو	کو چلو	آخ چه شد خرابو
گوشن؟ گو منجن؟ جای شربت تندرنگه	در نگه	عالمی دیگر نگه
کوه خورش بای لذیذ و مرغ های با مزه	خوش مزه	نوک بای خرمزه
کباب را در کوه سار و بره را در برنگه	در نگه	عالمی دیگر نگه

## (۴) مخران کاپینه

این حریف تریاکی پهلو ان کار نیست  
در جبین این گشتی تو بر ستکار نیست

(۱) مقصد کیلان را عاقلانه بنمیدم  
مشر بود در بیان را عالماته فهمیدم  
خاک پاک ایران را عاقلانه گویدم  
هر چه را نه باید دید و من بگمان دیدم  
این زمین بی حال جای آبیاری نیست  
در جبین این گشتی تو بر ستکار نیست

(۲) هست مدتی سال خلق پادمان اند  
هم به سمان عالی بسته ریمان دارند  
اند این بهارستان کعبه امان دارند  
باز هر چه می بینم، خلق الامان دارند

سکار ملکیت منظره غیاث د زاری بیت

در جبین این گشتی نور رستگاری بیت

(۳۸) جای بکین ملکین در چمن گل آمد  
بنای باغ مشیرین زهر در باغ آمد  
بهر نور این آنگه زخیرین تر باغ آمد  
بنای این ابیابنگه آهلی بی باغ آمد

چشمه د کوشش آبکش باغ فریدی گساری بیت

در جبین این گشتی نور رستگاری بیت

(۳۹) می زود چشم غلامان نشان رچی  
رفت از آرد و تپه بر خاک دفان رچی  
بست کوی کاسر کافان نوران رچی  
رفت ملک از دست ای برادران رچی

نگه بیاور این ایران این مرد کاری بیت

در جبین این گشتی نور رستگاری بیت

از غنچه دست غلامان در لقا و دیرینه  
می شود به هر هفته پای مال کبابینه  
می زود از این غنچه خلق بکسر و سینه  
ای که از این سحران! الا مان از این

چاره بهر این ملکیت غیر مرد و باری بیت

در جبین این گشتی نور رستگاری بیت

(۴۰) کوی باغ ام شمع چو مرغ در بندیم  
بهر ترقی ایران باز آرد و مندیم  
بهر امید استقلال محرمانه خوردیم  
دل زغیر بهر دیدیم شیمه از جهان گیدیم

در ره فنا یا بوی پای استواری بیت

در جبین این گشتی نور رستگاری بیت

(۴۱) در طلب کیمیا دان را بر جلا نمی شاید  
صحبت وزیران را بر ملا نمی شاید  
کس حج مابه و دو غم مبتلا نمی شاید  
ماسه گلپان را جز بلا نمی شاید

بهر رنج این نحران سعی در مجاری نیست  
 آخ ای کاندرا این مجلس هیچ حکم جاری نیست  
 در همین این گشتی نور رستگاری نیست

## (۵) ادبیات

صفهان! گشته ای ماوای شیران آفرین! کرده ای بنیاد استبداد و دیوان آفرین!  
 داده ای مشرق بر شیراز و کرمان آفرین! امروز زیر حکمت میزد و کرمان آفرین!  
 آفرین بر همه اهل صفایان! آفرین!

ای صفایان! خجاک پاکت هست کسیرالوجود چار باغچه آینه پیمتای جنات الخلود  
 آب ریختن بادکی گردد و بطعم زنده رود سلسبیل غلبد بر میل تعطشان آفرین!  
 آفرین بر همه اهل صفایان! آفرین!

صفهان! در جهان جای شهان بودی ملی مسکن انشوران و عالمان بودی ملی  
 مدتی ویران ز ظلم ظالمان بودی ملی حال مشروط گشتی باغ عنوان آفرین!  
 آفرین بر همه اهل صفایان! آفرین!

اسلام عجايب پاك ان چتره روشن اسلام علم و حكمت و دانش اسلام  
 گروه رحمت را جهان از نيره گوش اسلام گشته اي جولا گير مشروطه خواهان ام  
 آفرين بر بيمت اهل صفايان! آفرين!

اصفهان! از كند ظلم رستي، مرچبا! از هجوم جور استبداد رستي! مرچبا!  
 مغرور دشمن به ابد يك شورش شكستني مرچبا! قتل را كردني تو تا مس بنيران آفرين  
 آفرين بر بيمت اهل صفايان! آفرين!

آفرين بر بيمت والاي همصانم لير به به ادا قدام همرفام شجاع شيك  
 مرچبا بر ملت دانا و بينا و بصير! بخياري داد در راه وطن جان آفر  
 آفرين بر بيمت اهل صفايان! آفرين!

سما و شيپور عباد گشت بيدار صفايان شير نر همصان را نبود سسر دار صفايان  
 پارلمان را راست شد مشغول در كار صفايان نوبت اخذ حقوق آمد به گيلان صفايان  
 آفرين بر بيمت اهل صفايان! آفرين!

تا كه احكام حج بر اهل رشت افول شد مسكين اساعرا حجب وطن شمر شد  
 رشت اندر رنج ساعت نهالي از غيار ظالمان مفت خور گشتند نيهان آفرين!  
 آفرين بر بيمت اهل صفايان! آفرين!

تا چنان باقي است آزادي ايران زنده باد! غيرت مردان تبريز و صفايان زنده باد!  
 بيمت والاي سربازان گيلان زنده باد! رشت شد ادشير شرف شكر تا آفرين!  
 آفرين بر بيمت اهل صفايان! آفرين!

# (۴) خطاب به فرنگیان

ای فرنگی! ما مسلمانیم حجت مالِ ماست

در قیامت خور و غلمانِ ناز و نعمت مالِ ماست

ای فرنگی! اتفاق و علم و صنعت مالِ تو      عدل و قانون و مساوات عدالت مالِ تو  
تقدیر عالم گیر و جنگ و جهاد مالِ تو      حرص و خلع و کینه و بغض و عداوت مالِ ماست

خوابِ راحت، عیش و عشرت، ناز و نعمت مالِ ماست

ای فرنگی! از شما باد آن عماراتِ تشنگ      افتتاحِ کارخانه، انقراضِ عماراتِ تشنگ  
بالادب تحریکِ گردنِ آن عباراتِ تشنگ      سیلِ بی‌جاء، شور و غوغا، فحش و بی‌بختی مالِ ماست

خوابِ راحت، عیش و عشرت، ناز و نعمت مالِ ماست

گور زنی بی‌سیم از دیا بساطِ تلکرافت      گر گشتی خلیقِ گراما فون و سنا تو گراما  
در نمائی پیر خود از طلسم و محملِ لحاف      سندس و تبرقاز و اندر باغ و جنت مالِ ماست

خوابِ راحت، عیش و عشرت، ناز و نعمت مالِ ماست

ای فرنگی! کشتی جنگی دریائی ز تو      لایه آهن، علمِ طلی الا فوس، صحرای ز تو  
در مویان و زربلین، کوششِ جهانی ز تو      در زمین بی‌عاری و جهلِ فحاکست مالِ ماست

خوابِ راحت، عیش و عشرت، ناز و نعمت مالِ ماست

انصرعات جدید علم و صنعت را این تو      از زمین بر آسمان رفتن بمرتبت این تو  
کتاب تشویق بر اطفال ملت را این تو      غوطه خوردن اندر دریای دولت مال است  
خواب راحت، استراحت، ناز و نعمت مال است

بیشتری از راه بابی از راه بطریق پلیدیون تو      دهری از راه صوفی از راه مکتب قانون ز تو  
نور و تمامه از راه کشتی و بالون ز تو      گم شوی ای چاق و حجاز از تو مال است  
خواب راحت، استراحت، ناز و نعمت مال است

مال دنیا را گنجش ریخ و راحت محنت است      نوش و نوش است و سوزن درد و شربت هزیمت است  
ای فرنگی اگر از این دنیا شمارا لذت است      اندر آن نیا سمر و عیش لذت مال است  
خورقلمان با مرغ ضحوان ناز و نعمت مال است

آن شنیدستم حسین را کرد با جنگ و نبرد      شد و او از صفهان هنرستان را فتح کرد  
در فرنگستان کجا دارد چنین شیران هر دو      رستم و گوزن را با آن شجاعت مال است  
خواب راحت، استراحت، ناز و نعمت مال است

گرچه در ظاهر شما نهم باطن کافریم      منکر حق خصم دین، غافل ز روز محشریم  
مال و موقوفات را چون بشیر مادر می گویم      با وزیران گفتگوی رمز و خلوت مال است  
خواب راحت، استراحت، ناز و نعمت مال است

ملک الشعرا بهار شهیدی (متولد در ۱۰۰۰ هجری قمری)

## (۱) کار ایران

باشه ایران را نادیده سخن گفتن خطاست  
 نه پیش از این شبهه ایران زنده بیا خداست  
 شاه مست و میرست و شهنشاه مست و شیخ مست  
 هر دم از دستان دستان فتنه و خوف بپاست  
 هر دم از دریای استبداد آید بر فراخ  
 زمین تلاطم کشتی ملکت به گرداب بلاست  
 مملکت کشتی حوادث بحر و استبداد خس  
 کار پارس کشتی و کشتی تشین با نا خداست  
 پادشاه خود را مسلمان خواند و ساز و تپاه  
 ای مسلمانان! در اسلام این خم پاکی رواست؟  
 شاه ایران گرهالت را نه خواهد باک نیست  
 دیده خفاش از خود شید در سنج و عناست  
 روز و شب خنده می بر لبش ناپ خیز و ز میر  
 گی شود و زمین لبش خند زشت کار ملک راست

کار ایران با خداست!  
 کار ایران با خداست!  
 مملکت رفته ز دست  
 کار ایران با خداست!  
 موج های جان گذار  
 کار ایران با خداست!  
 نا خدا دل است و بس  
 کار ایران با خداست!  
 خون جمعی بی گناه  
 کار ایران با خداست!  
 زانکه طینت پاک نیست  
 کار ایران با خداست!  
 سبلیت تیز امیر  
 کار ایران با خداست!



باش تا آنکه گندیشه را ازین نابخردی  
 انتقام این روی برق است و نابخرد گیاست  
 سنگش به چون بهوشان تپه رفت از باغ شاه  
 روز دیگر سنگش در سر حد ملک قناست  
 باش تا بیرون ز رشت آید سپیدار ترگ  
 آن که گیلان را هتاشمش شک افکند  
 باش تا از صفهان صمصام حق گردد پدید  
 تا ببینیم آن که سزای حکام حق بهیچد کیاست  
 خاک ایران بوم دبزن از تمدن خرد آب  
 هر چه هست از قامت ناسازی اندام است

## (۲) داد از دست عوام

از عوام است هر آن بد که رود بر اسلام  
 کار اسلام ز غوغای عوام است تمام  
 دل من خون شده در آرزوی نفهم درست  
 جان به لب آورده نشنیده کسم جان کلام  
 غم دل با که بگویم که دلم خون نه کند  
 سر فرو برد به چاه و غم دل گفت امام  
 داد از دست عوام  
 داد از دست عوام  
 ای جگر لوبیت لست  
 داد از دست عوام  
 غم افزون نه کند  
 داد از دست عوام

چند ازین خام سخن  
داد از دست عوام!  
نه پذیرند یکی -  
داد از دست عوام!  
خواب مرگ ابدی  
داد از دست عوام!  
آه ازین بی ادبی  
داد از دست عوام!  
آه ازین قوم عنود  
داد از دست عوام!  
شتره شیرند ولی  
داد از دست عوام!  
هم چون غولان برمند  
داد از دست عوام!  
نام این بی ادبان  
داد از دست عوام!  
پند گیرید ز من  
داد از دست عوام!

سخن بخت نه گفتم که نه گفتند به من  
سوختم سوختم از سردی این مردم خام  
زان پر پیغمبر گفته است در نیست شکلی  
وحی مندرل شمرند آن چو شنیدند از مام  
هنگی خفته و آسوده ز نیکی و بدی  
چه توان کرد علی گفت که "الْتَّاسُ نَبِیَّامُ"  
در نبوت نه گرفتند ره نوح نبی  
در خدای بخمودند به گوساله سلام  
به هوای نفسی جمله نمایند قعود  
به طنین مسمی جمله نمایند قیام  
پیش خیل عقلا و ز ابله و تیره دلی  
پیش سیر عقلائی مشرات اندوهوم  
عاقل از بسمله خورند به هواش نه چند  
عقل اگر قصه کند گرد نشوند از درو بام  
عاقل آن به که همه عمر نیارد به زبان  
که در این قوم نه عقل است نه تنگ است و نه نام  
پیش جمال ز دانش مسرائید سخن  
که حرام است، حرام است، حرام است، حرام!

لَا النَّاسُ نَبِیَّامُ فَادَامَا تَوَا انْتَبَهُوا

### (۳) داد از دست خواص

داد از دست خواص!	از خواص است هر آن بد که رود بر اشخاص
داد از دست خواص!	بکست آن کس که ز بی داد خواص آت خلاص
به خدا بد نام اند	داد دانه ز عوام است که کالای نام اند
داد از دست خواص!	که تیرانی همه از دست خواص است خواص
ایمن از جس و جزا	خیل خاصان به هوای دل خود هرزه در
داد از دست خواص!	در عوامی سقطی گفت در افتد به قصاص
اندر افتد به خطر	عامی از بی خبری نیرینه دانسته ز شتر
داد از دست خواص!	حاکمان در پی تحصیل ملازند و مناص
قلم خاصان تیز	بهر محرومی عامی فقیر نا چیز
داد از دست خواص!	هم چو به خیل عجم نینزه سحر و قاص
سازش آلت دست	عالمی غامبکی را کند از وسوسه هست
داد از دست خواص!	این به جهان کنند آن یک به تفنن رقاص
عامیان را تسخیر	عالم ندید نماید به هزاران تدبیر

عامی ساده بکوشد به هزاران اخلاص	داد از دست خویش
از پی محزون خاصان گهر و در باید	صد فیه پیر ما یزد
چه غم اندر شکم بحر بمیرد غواص	داد از دست خویش
عامیان راهمه شورانده به مانند ریه	یک تن آقایی همه
خلق در رحمت و او در طلب زری خلاص	داد از دست خویش
در صف ساده دلان شور و شرافکنده زکبید	عمر و زنجیده ز زید
نور صف خایج و در قهقهه چون زاده عاص	داد از دست خویش
دست با بسته و صد تفرقه افکنده به مکر	درد دل خالده و مکر
تا که خود در حرم قدس شود خاص الخاص	داد از دست خویش
طالب عافیت نوع میا شنید دگر	کاین فضولان بشر
بشریت را بستند ره اشتخلاص	داد از دست خویش



## (۴) عید نوروز

(۱)

شام ایران روزیاد	عید نوروز است هر روزی به مانوروز باد
روزیاب هر روز باد	پنجمین سال حیات مایه مایه فیروز باد
جیش ماکین نورز باد	برق تیغ مایه جهان پردازد و دشمن سوز باد
بال نسیم آفتاب	سال استقلال ما را باد آغاز بهار

(۲)

دان خزان تبرچنگ	یاد باد آن کو بهار رفته دان پشمرده باغ
دره ناموسن رنگ	دان همه محنت که بربیل رسید از جور زانغ
لاله های رنگ رنگ	فلان زخون لویوانان بر کران باغ وراغ
سروهای خاکسار	دان ز قدردان مردان در کنار جوئی بار

(۳)

در فضایی این چنین	یاد باد آن باغ بان کز کینه آتش در فکند
لاله و سرو و سمن	دان نسیم مهر گانی کا مدواز پیچ کند
گلبنان منمختن	آن یکی بر هرزه کرد انبار بسج سخت بند
میوه های خوش گوا	دان دگر بر خیره کرد آویند چو بنخشک واد

(۴)

بر بران گلشن تبریز آتش در گرفت از نسیم جوهر شاه  
 گشت از آن آتش که ناگاه اندران کشور گرفت خون مسکینان تنباه  
 چون زهر دی و دلیری ره بران لشکر گرفت لشکر مشروطه خواه  
 لشکر همایه ناگه سر بر آورد از کنار با هزاران گیر و دار

(۵)

کاین مہم افشردہ با اندر رہ صلح و داد نیت از منج فہم  
 آمد تم تا بہ ہندم رہ بر آشوب و فساد بر طریق مستقیم  
 اللہ اللہ زان تطاول! اللہ اللہ زان عناد! ای خداوند کریم!  
 این چہ جور است عدالت این چہ بیعت و نقاہت زمین گروہی بار بار

(۶)

یاد باد آن مہم خورداد و آن جان باختن در رونا موسی دین  
 وان بہ سہوی قبتہ الاسلام توپ انداختن بر عناد مسلمین  
 قومی از بی دانشی کار وطن را ساختن نمیر قومی در گمین  
 تا کہ می دانی بہ دست آژند در آن گیر و دار غافل از انجام کار

(۷)

غافل از این کاسمان هر روز بازی باکند  
 برخلاف رای مرد  
 ملت بیدار دل گردن فرازی باکند  
 روز پیکار و نبرد  
 کردگار داد گستر کار سازی باکند  
 بر مرهم لبی درد  
 تا که اهل درد را که دوزبان سازگار  
 چرخ رام وقت یار

(۸)

یاد باد و شاد باد آن سرو آزاد وطن  
 حضرت ستار خان  
 آن که داد اندرادی و مردانگی داد وطن  
 اندر آفر با بجان  
 را د باقر خان کزوشد سخت بنیاد وطن  
 شاد باد اجا و دان  
 یاد باد ملت تبریز و آن مردان کار  
 آن وطن را افتخار

(۹)

یاد باد آن حبیب گیلان، وان همه غرّده شیر  
 وان یوشنای بزرگ  
 و آن همین سحرار اسعد وان سپه اردلیر  
 وان جوانان شترگ  
 یاد باد آن در سفارت خانه از ایام سیر  
 چون ز شیر آشفته گرگ  
 وان حمایت پیشگان همسایگان دو ستار  
 برده او را در جوار

(۱۰)

اینک اینک بسالی نو شد آفرین هر سال نو هم بر این اقبال نو  
 سال نو هر دم زند بر ملک ایران فال نو دل کند آمل نو  
 ماضی ما کهنه شد، بنگر در استقبال نو فر و استقبال نو  
 فر و استقبال نو باشد در استقبال کار منت است از پی در و گدا

(۱۱)

منت این در را که قوم خفته را بیدار کرد لطف حتی لایناهم  
 خیره گرگان را ز مصر مملکت آواره کرد آن عزیز ذوق مقام  
 اینک اینک انوبت کار است باید کار کرد در رفو ناموس و ننگ  
 تا که مقصودی به دست آید بعد از انتظار بر خلائق هم جوهر

(۱۲)

هم جوهران را به با انصاف کاری هست نیست رویکن کار دیگر  
 قوم مغرب را به با شرق یاری هست نیست روی بگو یار دیگر  
 خود خردی برای این افتخاری هست نیست شوی به بازار دیگر  
 زان که کس را دل به حال کس نمی سودد بهمار کار باید کرد کار



## (۵) خطاب به شاه

پاس بانا! تا به چند این سستی جواب گرا پاس بان این بیخواب از خواب جزا را  
 غله خود را نگه بی پاس بان می شبها یک طرف گریه و مان یک طرف شیرین  
 آن ز چنگار این باید محمد این از چنگار آن هر یک که لوده به خون این گل چنگ در مان  
 پاس بان هست و گله مشغول در زمین بهوشیار  
 کار باز در آن موبده که کف بر روی فست است کار

بند بیدار ای ملک ازین پاک گوهر را بیکان نیکی از رشتان مجو و یاری از میسایگان  
 و آن که از سر و در کن گذار این بی با بیکان باید که بجز خدای جسته از این بی با بیکان  
 کشور تو خسران کنی است گنج شایگان سر سلمین گنج از گشت شاه ابر آید را بیکان  
 طرف گنجی در کن آوردی کنون بی هیچ رنج  
 جوان بردی هیچ شاه را کی شناسی قلعه گنج؟

این همه آثار شاهان خسران افسانه نیست شاه را شاه ابر از سیرت شاه نیست  
 خسران اندر خور هر هست هر دو ناله نیست مجلس فرود از شمع آتاری! از پروانه نیست  
 اینک اینک اگر نه ای عزیز تو در این غایت نیست خانه چون خانه تو خسران اویرانه نیست

خیمه و از داد درش آباد کن این خانه را  
 و اندک اندک دور کن از خویشتن به بیکانه را

## (۶) وطن من

ای خطه ایران همین ای وطن من! ای گشته به جز تو عجبین جان و تن من!  
 ای عاصمه دینی آباد که شد باز آشفته کنارت چو دل پر حزن من!  
 و دراز تو گل لاله و سر و سمنم نیست ای باغ گل و لاله و سر و سمن من!  
 بس خار مصیبت که خلد بالا بر پای بی روی تو ای تازه شگفته چین من!  
 ای بار خدا! من گری تو زیم باز او شسته من گردد چون اهرمن من!  
 تا هست کنار تو پراز لشکر دشمن هرگز نه شود خالی از دل محن من!  
 از پنج تو لاله زار شده ام چو نان کز من تا بزر شود ناله نه بینی بدن من!  
 دروا و در لیا که چنان گشتی بی برگ کز باغ خویش نه داری کفن من!  
 بسیار سخن گفتم در تعزیت تو آوخ! که نه گریاند کس را سخن من!  
 آن گاه بنوشند سخن های مرثیاتی کز خون من آغشته شود پیر من!

دلم در زهی گویم با محنت بسیار

دردا و در لیا! وطن من، وطن من

پروین اعتصامی (متولد ۱۳۲۲ هجری قمری)

## (۱) کارهای ما

نه خوانده فرق سراسر پای گرم کردیم  
نه کار نویسش نه پرداختیم نوبت کار  
به وقت همت سحری و عمل هوس اندیم  
حیث به چه نه فتادیم دیو آزد هوا  
بسی مجاهده کردیم در طریق لفاق  
چونان ز سفره ببرند سفره کشیم  
اگر که نفس بداندیش مانده بود چرا  
چو عهد نامه نوشتیم اهرمن بچندید  
هزار مرتبه در پای چرخ طوفان کرد  
نه همچو غنچه به دامان گل بنی نهفتیم  
پیرای عقل نهفتیم شام گاه حیل  
بنیم چایانه فرصت که کس نخوشش کرد  
تبا شد دل از آلودگی ددم نه زدیم  
نه کرده پیش چو گمان رخ گو کردیم  
تمام عمر نوشتیم و گفتگو کردیم  
به روز کوشش و تدبیر آردو کردیم  
هر آنچه کرد بدیدیم و بچو او کردیم  
ببین چه بیهوده تفتی بچا شد اگر کنیم  
چو این شک شد اندیشه سبزو کردیم  
ملول گشت چو بارسم ره زنگو کردیم  
که اتحاد نه بود این که با عدو کردیم  
از آن زمان که نشین در این کرد کردیم  
نه همچو سبزه تشاطی به طرف چو کردیم  
از آن به ورطه تاریک حیل زد کردیم  
هزار جامه دیدند و مار قو کردیم  
همی به تن کردیم و شستشو کردیم

سمند تو سن فلک اده دار گشت  
 به تو سنیش تو یک پیز تاخت تو کردیم  
 ز فطر آن چو مژده خوار تیره دین  
 بهاره بیه سر این لاشه های هو کردیم  
 چو زورمندش نیم از دهن سکینا  
 بر جبهه رگ بودیم و در گلو کردیم  
 ز رشوه اسپ تیریم و خانه دود و باغ  
 به اشک پیوه زمان حفظ آبرو کردیم  
 از ان رشخ حقایق بهابری نرسید  
 که ما همیشه حکایت ز زنگ و گو کردیم

## (۲) آنکه ز زهای من

گویند عارفان بهنو و غلم گیمیا است  
 دان مین که گشت هم سیر این گیمیا است  
 فرخنده طائری که بدین بال و پر پیروز  
 هم دوش مرغ دولت و هم جنت هاست  
 گزنده ای و مرده نه ای کار جان گزین  
 تن پروری چه سود و جان تو ناست  
 تو مردی ، و دولت مردم نه نیست  
 ترا و لیکه ترگو چنی نیست

خوش تر شوی به فضل ز تعالی که در رمی است  
برتر پری نه علم ز مرغی که در هواست  
ساکب نه خواست است ز گم گشته زه بری  
عاقل نه کرده است ز دیوانه باز خواست  
چون معدن است علم و دران روح کارگر  
پیوندد علم و جان سخن گاه و گاه رُباست  
گر لاغری تو، بخرم شبان تو نیست هیچ  
زیرا که وقت خواب تو در بزم چراست  
ذاتی تلخ چه گفت پیوسته با و پرف دید  
تا اگر خم شست و خمیز شدم تو به شستاست  
جان را بلند داد که این است برتری  
پستی نه از زمین و بلندی نه از سماست  
اندر شوم طیبیت باد بهار نیست  
آن تلخ است خوش از نفس نخرم صباست

آن را که دیبچه همنش و علم در بر است  
 فرستش سیرای او چه غم از آن که پیر است  
 ازاده کس نگفت ترا تا که خاطر  
 گاه بی اسپر از دگر بستر بود است  
 بیگانه دزد را به مکین می توان گرفت  
 نتوان رسید ز آفت و زدی که آتش است  
 بشناس فرقی دوست ز دشمن چه عقل  
 مفتون نشد که در پس هر چهره پست  
 زنگار باست در دل آلودگان و دهر  
 هر پاک جامه را نتوان گفت باز است  
 ای شاخ تازه رس که گلشن میداری  
 آن گل بینی که گل نه دهد کم تر از گیاست  
 اعمی است گربه دیده معنیش بنگری  
 آن کو خطا نمود و نه دانست کان خطاست

سربى چراغ عقل گرفتار تیرگی است  
 تن بی وجود روح پراکنده چون هب است  
 هم نیروی چارنه گشته است شاخکی  
 کز هر نسیم بید صفت قاشش دوتا است  
 گرنید تلخ می دهنمت ترشش رو مباشش  
 تلخی به یاد آر که خاصیت دواست  
 در پیش پای بنگر دآن که گذار پای  
 در راه چاه و چشم تو بهواره در قفاست  
 گندم نه کاشتیم که گشت زان برب  
 مارا به جای آرد در انبار لوبیاست  
 می جویی گرچه عزم تو ز اندیشه بزرگ است  
 می پویی گرچه راه تو در کام اشد باست  
 قصیر رفتی معرفت و کاخ مرئی  
 در خاک دالان پستی چون یزیدین بنیاست

عاقل کسی که رنج بردشت آزر دست  
 خرم کسی که در و او امید روستاست  
 بازارگان شدستی و کالات پنج نیست  
 در حیرتم که نام تو بازارگان چراست؟  
 بادانش است فخر نه با ثروت و عمار  
 تنها هنر تفاوت انسان و چهارپاست  
 ز آشوب های سیل و ز قریاد های موج  
 نندیشد ای فقیه! هر آن کس که نا خداست  
 دیوانگی است، قصه تقدیر و سخت نیست  
 از بام سترگون شدن گفتن این قصاست  
 آن سفله که مفتی و قاضی است نام او  
 تا بود و تار جامه اش از ریشه و ریاست  
 گر در همی دهند، پرستی طمع کنند  
 گو آن چنان عیادت و زبیری که بی ریاست؟



جان را هر آن که معرفت آفتاب مرگ است  
دل را هر آن که نیک نگه داشت پادشا<sup>ست</sup>

### (۴۴) جوان و پیر

به شکوه گفت جوانی فقیر با پیری  
به روزگار مرا روی شادمانی نیست  
بلاهی فقر تنم خسته کرد روح بگشت  
به مرگ قانعم، این نیز رایگانی نیست  
کسی به مثل من اندر نبردگاه جهان  
سیاه روز بلاهای ناگهانی نیست  
گر سینه بر سر خوان فلک نشستم و گفتم  
که خیرگی نکن، این بزم میخانه نیست  
به خلق داد و سرافرازی و مرا خاری

که در خور تو از این به که می ستانی نیست  
 به هر هیچ کسی هر بان نه شد این  
 مرا خبر ز ره در سیم هر بان نیست  
 خوشی نه یافتم از روز کار سیل و دی  
 از آن خوشم که پیچی است چاودانی نیست  
 به خنده پیر خرومند گفت ای تند سر و  
 که پرت گاه جهان جایی بد عنانی نیست  
 چونگری همه سر رشته با به دست تو نیست  
 مجال شکوه ز تقدیر آسمانی نیست  
 بهاره پیشه ایام تو سستی بوده است  
 قرا از تازه در این نقش پاستانی نیست  
 و دیه ایست سعادت که را لیگان بخشند  
 در این معامله ارزانی و گرانی نیست  
 نهال نخت که تا سب فراشت گشت نگون

چنین نهال سزاوار بارغانی نیست  
 دل ضعیف به گرد آب نفس دون ممکن  
 غریب نفس غریقی که وارغانی نیست  
 چو دست گاه جوانیت است شودی کن  
 که هیچ سود چو سرمایۀ جوانی نیست  
 ز بار ویت نه رنودند تا توانائی  
 زمان خستگی و عجز و ناتوانی نیست  
 به ملک زندگی ای دوست اینچ باید برد  
 ولی که مرد سزاوار زندگانی نیست  
 من و تو از پی کشف حقیقت آمده ایم  
 از این سابقه مقصود کامرانی نیست  
 به دفتر گل و طربار غنچه در گلزار  
 بجز حکایت آشوب هرگانی نیست  
 بنامی تن همه بهر خوشی نه ساخته اند

وجود سز همه از بهر سرگرائی نیست  
 ز مرگ و هستی ما چرخ را زیان نرسد  
 سپهر سنگ است این سخن نهانی نیست

## (۴) تاراج روزگار

نهال تازه رسی گفت باد رختی خشک  
 "که از چه روی ترا هیچ برگ و باری نیست؟  
 چرا بدین صفت از آفتاب سوخته ای؟  
 مگر به طرف چمن آب و آبیاری نیست  
 شگوفه های من از روشنی چو خورشید افروز  
 به برگ و شاخه من ذره غباری نیست  
 چرا نه دوخت قبا ی تو درازی تو روزه؟

چرا به گوشش تو از زاک گوش داری نیست؟  
 شدی خمیده و بی برگ و مار و دم نه زدی  
 به زیر بار حفا، چون تو بردباری نیست  
 مرا صنوبر و شمشاد و گل شدند ندیم  
 ترا چه شد که رفیقی و دوست داری نیست؟  
 جواب داد که یاران رفیقی نیم ره اند  
 به روز حادثه غیر از شکیب یاری نیست  
 تو قدر خرمی تو بهار به عمر بد آن  
 خزان گلشن ما را دگر بهاری نیست  
 از آن به سوختن ما دلش نمی سوزد  
 کز این سموم هنوزت به جان شراری نیست  
 شکستگی و درستی تفاوتی نه کند  
 من و ترا، چو در این بوستان قرار نیست

زمین به طرف چمن سال با شکوفه شکفت  
 زود هر دگرم اسال انتظاری نیست  
 بسی به کار گه بر رخ سپهر بر دم به رخ  
 گهر شکفتنی آگه شدیم که کاری نیست  
 تو نیز چون من آخر شکسته خدای شد  
 حصار این قصار را به فراری نیست  
 گهی گران بفروشدندان و گاه از زان  
 به نرخ شود گیرد و هراختیاری نیست  
 هر آن قماشش کنز این کارگاه بیرون آید  
 تمام نقش فریب است، پود و تازی نیست  
 هر آن چه می کند ایام می کند با ما  
 به دست هیچ کس ای دست اختیاری نیست  
 به روزگار جوانی خوش است کوشیدن

چرا که خوش تر از این وقت در روزگاری نیست  
 کدام غنچه که خوشش به دل نمی جوشد؟  
 کدام گل که گرفتار طعن خاری نیست؟  
 کدام شاخه که دست حوادثش نه شکست؟  
 کدام باغ که یک روز شور و زاری نیست؟  
 کدام قصر دل افروز و پایه محکم -  
 که پیش باد قضا خاک ره گذاری نیست؟

اگر سفینه ماسا حل نجات نه دید  
 عجب مدار که این بحر را کناری نیست

## (۵) ذره

شنیده اید که روزی چشمه خورشید  
 نه رفته نیم رهی باد سترگو تش کرد  
 گوی روزنه سحابی گرفت چهره هر  
 هزار قطره باران چکید بر ریش  
 هزار گونه بلندی هزار پستی دید  
 نمود دیر زمانی به آفتاب نگاه  
 سپهر دید و بلندی و پرتو و پاکی  
 سلول کرد و خوشید این چه روشنی است  
 به ذره گفت فروزنده هر اکین رست  
 تخت قاجار سلیمان چه کار بود چرا  
 من از گدشتن این چنین تیره شوم  
 برفت ذره به شوقی فروزون به جهانی  
 سبک قدم نه شده دید گویان جهانی  
 گوی هوا چو می سخت گشت طوفانی  
 جفا کشید پس از عدد برق نسانی  
 که مار سید بدان بزم گاه نورانی  
 مملو گشت سحر خاتم انجمن سانی  
 بدوخت دیده خود بین ز فرط حیرانی  
 در این فضا که ترا می کند نگهبانی  
 برون ز عالم تدبیر و فکر امکانی  
 بس است اینی گشت در سلیمانی  
 تواند دیدن باری ز کار و دانی



نه مشکل است که آسان شود که سانی      نه منقلبت که گرد و میان ز نیمه راه  
 هزار سال اگر علم و حکمت آموزی      هزار قرن اگر درس معرفت خوانی  
 بیوئی از همه راه های تیره و تار      بدانی از همه راه های پنهانی  
 اگر عقل و هنر هم سر فلک آلودنی      و گریه دانش و فضل و ستار تقمانی  
 به آسمان حقیقت به هیچ پرنه بری      به خلوت آلودت رسید نتوانی  
 در آن زمان که رسی عاقبت به خاک      چونیک در نگری در کمال نقصانی  
 ده جهان اگر ای پورده خدای نه دانی      که می نمود محمل به رنج و دهقانی؟

بلند خمیر مشد ران که جاملی نه بری  
 بحر فساد و در ماندن و پشیمانی

## (۴) مریخ زیرک

یکی مریخ زیرک ز کوتاه بامی      نظر کرد روزی به گسترده دامی  
 به سان ره آهنگ من پیچ و پیچی      به کردار لطمی ز خون سرخ فامی  
 همه پیچ و نالیش میان گیر داری      به پیشش ز بیانش به شیر نظامی

به هر دانه قصه از قریبی	به هر ذره نوری حدیثی ز شامی
به پیکوش صیاد ناخوب زدوی	به کشتن حریفی به خون تشنه کامی
به عاریش از دامن آلوده کردی	نه آتش بیم ننگی نه پردای نامی
ز بانی فشردی و گاهی گسستی	نگه گوی تذرودی و بال سخامی
از ان خدعه آگاه شد مرغ دانا	به صیاد داد از بلندی سلامی
به پسریدا این منظر جان فزایت	که دارد شکوه و فضای تمامی
بگفتا اسیرائی است آباد و این	فرو د آری از بهر گشت و نخرامی
نخبردار ملک امان نشو چه حاصل	ز گشتگی های این عمر خامی ؟
بجندید ابا کاین خانه نتوان خریدن	که مثنی نسخ است نه دارد دوامی
نه ماند بغیر از پر د استخوانی	از ان گوشت پزی این خانه گامی
نه بندیم چشم و نیفتیم در پیچه	نه بخشیم چیزی نه خواهیم ای
به دامان دوست تو هر قطره خون	مراداده است از بلای پهای

قریب جهان پخته کرد است مارا  
تو آتش زنگه دار از بهر خامی



مسلم پرنسپل سیکسٹی پریمیائی گروہ - ۱۴۳۳ - ۱۴۳۴



۵۳۹۷  
۳۷  
۱۵



۲۹/۱۲/۲۷

**MUSLIM UNIVERSITY LIBRARY**  
**ALIGARH**

This book is due on the date last stamped. An  
over-due charge of one anna will be charged for  
each day the book is kept over time

---

